

■ پلخانف، ماتریالیسم

دیاالکتیک و...

■ بحران چپ و فلسفه

مارکسیستی

■ امانوئل کانت، ماتریالیسم

دیاالکتیک و...

■ مدخلی بر روش شناسی

در علوم اجتماعی و...

■ خاطرات هفت روز

در ایران

■ مانیفست آتیه نگران

روسی



اندیشه و انقلاب

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی

اندیشه و انقلاب شماره ۴

))))))))) (فهرست مطالب) ()))))))))

۱۳۶۲ آذر ماه

۳	سر سخن	■
۵	با دداشت هیئت تحریریه	■
۸	پلحانف ، ما تریا لیمم دبا لکتیک و ماده الغ - تولید	■
۳۴	مغلی آستمانی	■
۵۴	رما جوان	■
۷۰	میترا موج	■
۹۰	م . پرها م	■
۹۷	سرحمه : پژوهش	■

اما شوشل کاشت ، ما تریا لیمم دبا لکتیک
و پنتیا جوهر کرایبی نیینی در خود
مدجلی سر روش شناسی در علوم اجشماعی
و ما رئیسیم
منا هدانی در ایران
سلی برکوش عوام . مانیسب آتیه
سکران روسی

آدرس ما برای مکاتبه

ANDISHEH VA ENGLAB

P.O. BOX 6348

ARLINGTON, VA 22206

سرسخن

اندیشه و انقلاب به شماره چهارم خود رسید؛ سرمزلی ناره در غریب سی در بی هندی، آسهنکام که با خود به ستر اندیشه و انقلاب عرم نهادیم، کفسم کبه :

هدمان روشنگری از آرمان سوسیالیسم انقلابی است .

اکنون نیز بر همان پیمان استواریم، که اس شماره سه را به صاحب نظری شناخت مارکسیستی اختصاص داده ایم . ساد که به غریب ناره سز ار مکر و عمل دست یازیم .

نخسین مقاله ی ما ، پلخائف ، ماریالیسم دیالکتیک و ماده کراسی " ماده " (سخن

اول) : نکاره ی الف . نوید هم خود را در کاوش هرچه سنتر زمینه های ادراک - فلسفی ، متوجه شموده است . حستار مذکور از ابرو به فلسفه مداول مارکسیسم روسی - ماریالیسم دیالکتیک می پردازد . که با آموخارهای مارکس و انگلس بیگانه بود . که توسط پلخائف بر بدنه ی حین ج ، حک کردند . در همین روسیه پرداح به انگوی فلسفی سمنن مذکور (مدل مکانیستیک) ، آرمون نیس فلسفی آن از ماده ، نقد وریشه بابی چگونگی تلفیق داروینسم و مارکسیسم ، محک و سحس منطق دیالکتیک هکل و نداحل و کایرد آن در ماریالیسم دیالکتیک ، و در بیان سناج سیاسی و معرفت شناسانه ماده کراسی ماده مورد سب و ستمق فرار داده سسده است . باقیمانده ی مقاله ی مذکور در شماره ی سجم ستره درج خواهد کردید .

دومین مقاله ی ما ، بحران جپ و فلسفه مارکسیستی (لزوم فرائشی دوباره در سسیر

اندیشه کارل مارکس) ، (بخش اول) ؛ بعلم علی آسناسی تلاش خود را معطوف

شرابط تاریخی و اوضاع و احوال بازخوانیها و قراشت های فلسفی در حبا سسیران نهاده است . به بیان نکارنده ، قرائت ستنن درچپ ایران ، دررکیرده ی محسوسوای و سزه ای بود که بازده ی آن درنتابج حرکات سیاسی سازمانهای جپ به اام سسیران اجتماع ی جامعه مان هویدا کشت . امروزه ، رجعت به مارکس و نارخواسی او سسیر میرا ازتناجج ساسی خودنخواهد بود . دربین روند ، نارخوانی هومانسمی مارکس در کنار فرائت مارکسیسم روسی و انسر ناسنوبال دوم از مارکسیسم ، مسرود سنا بنیادکر ناکجا آباد دیگری باشد؛ بیک مدخل دیگر برای شکف . نکارنده به سسروی خود سازخوانی خوش را از مارکس و آراء فلسفی وی سحقی می سخذ . مقاله ی مذکور ، در دوبخت به جاب میرسد ، که باقیمانده ی آن در شماره ی سجم خواهد آمد .

سومین مقاله ی ما ، امانوئل کانت ، ماریالیسم دیالکتیک و بنیان خوهرکراسی

شئی درخود ؛ نگاره‌ی رضا جوان به یکی از پایه‌های ترین معولات " تاریخ فلسفه و منطق " از قرن هیجدهم بدین سو می پردازد : جوهر کرابی شئی درخود . اگر جوهر کرابی (اساس کرابی) خود زمیبه ساز یک سیستم فلسفی سلسله مرابیه می باشد ، و اگر شئی درخود - علیت (علت - معلول) را به مثابه روند تحلیلی منطقی " ارباب - برده " می نماید ؛ بنابراین جوهر کرابی شئی درخود کانت و سپس استمرار آن در مانریالیسم دیالکتیک یکی از مابیل مبوم گسب معرفت شناسانه چنانقلابی است . تلاش سکارنده در همین روند معطوف به روشن نمودن زوایای ادراک - منطقی ، کاربری ، کانتی و دیالکتیک هگلی گشینه است .

چهارمین مقالهی ما ، مدخلی بر روش شناسی در علوم اجتماعی و مارکسیسم ، نوشتنهای معمرا دوح در مذاوم مباحث پیشتر درج کشته در اندیشه و انقلاب به سنجش آراء -

کوزناکون در باب سندولوژی مارکسیستی می پردازد . نگارنده باور اصلی اس بر آنست که مارکسیسم یک علم احساسی است . منتج از حنین شئی وی سپس هم خود را به کاوش فرجه بیشتر از روند تدوین سندولوژی با روش تحقیق شناخت در چنین علمی هدایت می نماید . او سپس به نقد پاره‌ای از کنگاشتهای پیشینه و معاصر در زمینه مباحث دست می بازد نا شاد هرچه بیشتر سندولوژی تحقیق را با آینه خور فلسفی خوبیش درهم آمیزاند ؛ فلسفه پراکسیس .

همچنین ، همراه با محالانمان ، مآهداسی در ایران ، م ، بهرام که بیان سفرنامه‌ی او و بازتاب ادراک و احساسات یک دانشجوی معهد از اوضاع جاری ایران است . یادداشتهای او هم شاد آزمون اموزارهای ارزشی تفکر یک انسان و معماره‌های سرفلسفی غالب بر یک اجتماع می باشد . اسن آبا خوردنوهای از تخریبی در پستی انجان درهستی سبب ؟

سغی بر کوس عوام ؛ با نیت آتیه سکران روسی در دسامبر ۱۹۱۲ ، که نرحمان آنسرا به همت ، پژوهش ، پیشرو دارید ، یکی از با ارزش ترین آثار ادبی انقلابی بلشویک و از استاد کوبای ماربخ حبیش آوانگارد - پیشکام - هنری در برهه انقلاب ۱۹۱۷ می باشد . اسن سند ، که روح آتیه تکر و پیشکام فکر و احساس ولادیمیر - ماکوفسکی در آن نمایان است ، شاد خود پیش درآندی برای سوسیا لست هسای انقلابی ایرانی باشد نا به تعیینی مشعر درک و کسنزهی مفهوم واژهی آوانگارد - پینکام - بپردازد . می بایست نکته ای را نیز متذکر شد . هیئت تهرسریه بر آنست که از این پس نظرات و انتقاد با خوانندگان را نسبت به مقالات مندرج در نشریه به طبع رساند . میزان درج اینگونه نظرات میتواند مشتمل بر سکارهای ۷۵۰ کلمه ای باشد و نه بیشتر !

امدواریم که این تلاش در پالایش آرمان ما از سوسیا لسم انقلابی موثر افتد . در پایان ، ضمن تجدید عهد و پیمان پیشین - کنگاش و روشنگری از آره - سوسا لیزم انقلابی - لازم مبدانیم که سخن را با ذکر قطعه شعری از سهراب سپهری

بیا با من سرمانیم ، دست در رما سبکه ، اس فکر و احساس بر دهن ساسا فکندده اس ؛
 زوری خواهد آمد
 و بیا می خواهم آورد
 در رک ها سور خواهم رسخت
 وندا درخواهم داد :

ای سدها با من سر جواب
 سب آوردم
 سب سرخ خورسید .

" هیئت بحرریه "



یادداشت تحریریه

سوسیالیزم و انقلاب ، بولتن بحث سوسیالیست های اسملاسی به خود عرضه شد
 شرازشامه یکساله اش را روا نداشته و سیری می‌گردد ، و این در سرایطی رخ منده شد
 که محمل های مطبوعاتی چپ سنی ایران ، ملال آور ، چندمین سال استنساخ بود را
 تکرار می کنند . اس شاید چندان هم غر نائل انظار نشاید . حمدر جامعهای
 که تفسیر شرایط زندگی طبقاتش در گرو سب سب هاشاست ، و لذا فکر بیسرو
 تنها در طبقاتش بر علیه واقعیات موجود تعریف میشود ، باز سولمد کلیم روابیط
 اجتماعي و سیاسی جامعه ، درنداوم حیات چپ سنی سر ، دخیل می گردد ، سوسمالیزم
 و انقلاب را نیز همانا ادامه فرهنگ سیاسی " واقعا موجود " به سوبف کنانند .
 وگرنه هنوز هم هبح کس از عدم ضرورت چنین محملی سحنی نکفته اس . پیام سوسمالیزم
 و انقلاب ، گذشته از هرگونه اشکالاتی که داشت ، برش قطعی از " حواقعا موجود "
 بود . اما بعد از یکسال کست عمفی نگردید . چرا که حتی آنان که بولتن سحست را
 سامان دادند ، هنوز خود را از " چپ واقعا " موجود " جدا نکرده بودند . مکتوبند
 اینطور نیست ؟ به چگونگی توقف تنزیه ، اختلافات درون آن ، و ساعات و مسائل
 درکسر آن توجه کنید ، نا واقعیات گذشته را دوباره تجربه نمائید ، اینکه اسده
 کست، تعریف شده ، مبرفت که به منصه عمل درآید ، ساده اندبئی و زود باور بود .
 لذا توقف سوسیالیزم و انقلاب را مینواں کامی به عقب ، اما در جهت گیری سه
 پیش نیز داشت . پس اصرار سوسیالیست های انقلابی بر برش قطعی از گروهندی های
 " واقعا " موجود " ، حسی در شرایط عدم وجود بولتن بحث ، سایی به عنوان سبک
 پرنسیپ تلفی گردد .

اما ، چرا کسست حاصل نکردید و چه شد که برای بار دیگر بایستی به طـرح لزوم برش قطعی از گذشته ، بپردازیم . شاید این را بایستی در عدم تبیین مفولـه کسست و تعریف از آن جستجو کرد . برش از چپ سنی ، و پیوستن به سوسیالیـزم انقلابی ، حدا شدن از یکی و بیعت کردن با دیگری نیست ، اعلام برش قطعی نیسـتـنـها آغاز کار و آسانترینش نیز می باشد . کسست از دیگران نمودن خود از دیگران و فخر فروختن بر مبستر این جدایی نیز نمی باشد . کسست از دیگران نیز مسـئـله ای را حل نخواهد کرد . مسئله کسست از خود است . برش قطعی از چپ سنی بدون تغییر خود ، تنها در سطح شعارهای معمول روشنفکران نخبه گرای چپ ایران می ماند ، و سپـری می گردد .

کسست تنها با تغییر موضع از انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی و با رد کار دموکراتیک و قبول چرخش به صنعت نیز حاصل نمی گردد . مسئله کنار هم ردیف نمودن یک سری اصول نیز نمی باشد . چه تعریف از اصول نیز باید در فرایند کسست بدست آید . وگرنه قرائت اصول هیچگاه یکنانه نبوده است . فرائت ایدئولوژیک نراتراز - اصول دین نرفته است و چنین اصولی چه زود به تاراج میروند . ایدئولوژی (آگاهی کاذب) امروزه به صورت لجاج باز تریس مانع در پهنه شکل گیری چپ آوانگسار در ایران در آمده است . اصل وحدت و یا همکاری تنها با پیش شرط یکی از انواع

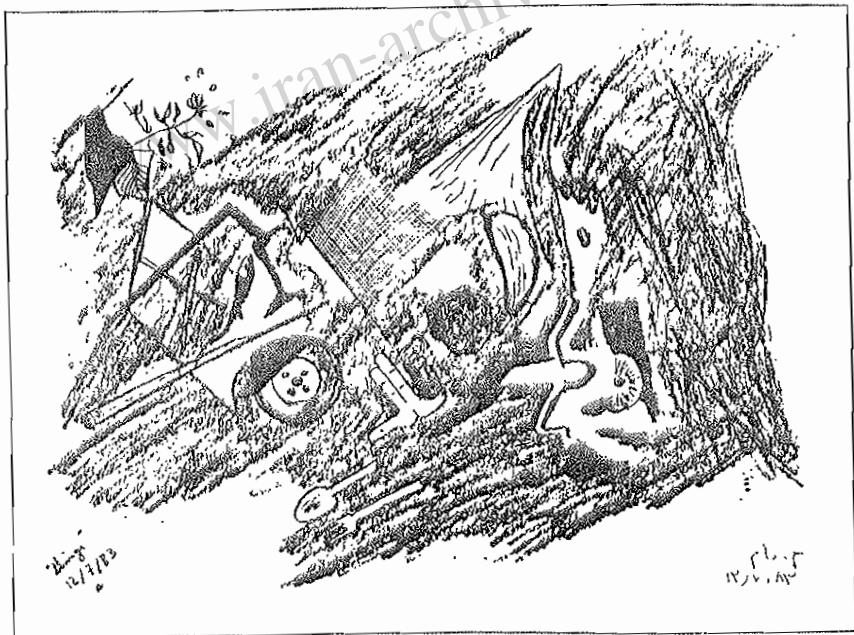
" ایسم " ها ممکن است ، و سوسیالیزم و انقلاب میخواست همین " ایسم " ها را به سوال بکشد ، نکشید و متوقف شد . سوسیالیزم و انقلاب می بایستی بخت های چـسـپ انقلابی ایران را در راستای برش از گذشته و در جهت آرمان سوسیالیزم ، سامان دهد . یکسال می گذرد و دو جریان اصلی درون آن بختی را که هبج گاه در نثر به با یکدیگر نکردند ، خاتمه می دهند . حتی هویت جریان های درون نشریه رو نمی شوند . یکی خود را پنهان می کند ، نا با گذشته اش برش قطعی کرده باشد و دیگری تازه بعد از یکسال می رود که خود را سامان دهد ؛ به دیگر سخن سوسیالیـزم و - انقلاب از حمل کسست به ابزار باز تولید آنچه که بود تحول بافته و کارش نیسـت با بان می بایند . همانهایی که معلوم نبود چگونه آنها بوجود آوردند ، با سخن و انسون ناپدیدش نمودند . ادامه آن نیز (البته بدون اشیا فاعترفات نشسته گذشته) بی سرو صدا بیرون می آید و هیچ .

با تمهیده داریم که سوسیالیزم و انقلاب خود می تواند ادامه خویش باشد . مراد ما نیز نام او نیست . اما اصول و ایده های اولیه آن در نزد ما مستبـرو ضروری اند . شاید این بار بایستی تعریف از بولتن بخت و حتی تدوین معیار هسای سوسیالیزم انقلابی نیز در ردیف برنامه کار فرارگیرد ، اما بهر رو این دلیلی بر عدم ضرورت نثر به بخت سوسیالیست های انقلابی نیست . متاسفانه ، اکنون سکوت چپ سنی در برابر بخت های سوسیالیزم و انقلاب ، با سکوت دست در کاران آن در ارزیابی از حرکت یکساله و یا لزوم احباء دوباره اش مواجه همراء گردیده است . اسـسـن را بایستی تکمیت .

باید دید که ترجمان تحولات فوق ، در جنبش دانشجویی چگونه است . روی سخن ما ، البته با جنبش " هوادار " و " طرفدار " نیست ، چه با آنان سخن تنها از

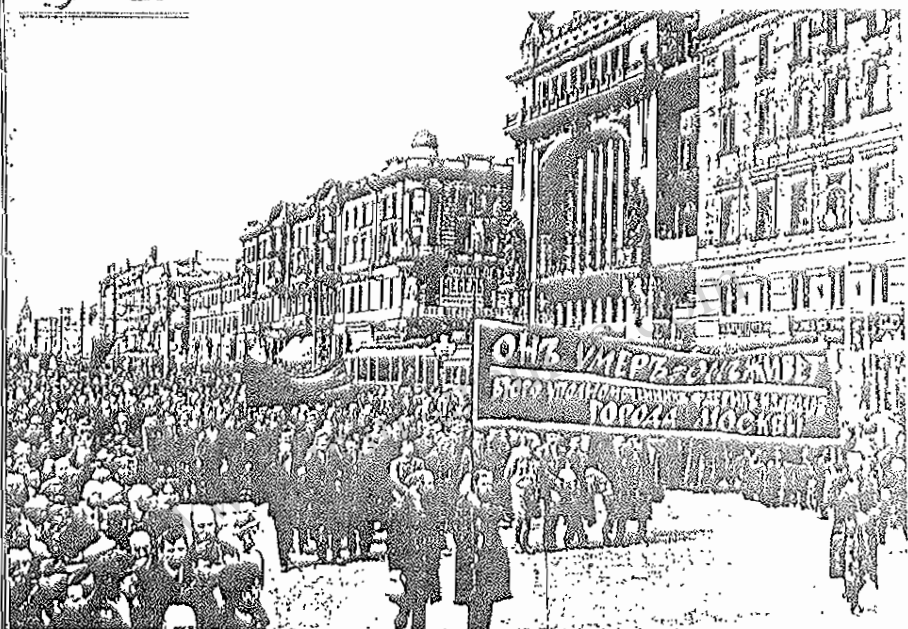
طریق سازمان مادر ممکن است. و اما در نکمال گذشته در طبق دانشجویان سوسیالیست انقلابی، و امولا "عناصر سوسیالیست غیر" طرفدار "مسائل مهمی گذشته است. ما سرار بیخ و جم هائی گذشته ایم. حرکت نکماله در روند خود، ما را در ... تعریفمان از فرهنگ محیط " هواداری " مضمین سر و روسبر کرده است. از سوی دیگر در ارباط با آنچه که درون طبق سوسیالیست های انقلابی رخ داد، سفاح ها و اسبابها نمایان محض سر و ناوری های نکلمان برحمت سر کردند. اسفلال فکسر و اندیشه مان سرود که اوج نسیری ناند و انعقاد وسیع سری به خود کردند. جو اسفعال و پراکندگی در کلسب حسین انقلابی و سوسیالیست خارج از ایران، همچنان با برحسا است، هوبها به سئوال طنزیده بدهاند. حرکت دسوار سطر نرسد، اما سلاب و ... باری همد رفعا می که به آرمان سوسیالیسم انقلابی وفادار بوده و کسب ار گذشته را پیسه کرده اند، ناح سوسیالیست و آواکسار را سامان بدهد. هراس از مکلان را ... ناکی نیست. آساکه محال اسباب سباند خسریدن را سنده می کنیم و اسفعال را به. حد به قول شعری کدکنی :

گرچه تلخس بکدارد که هلی باز سود
 سو کلی ناین
 با که دلی ناند سود
 "هنسنت بحر بریه اندیشه و اسفلال"



پلخانف، ماتریالیسم دیالکتیک و ماده گرایی ماده

الف — نوید



Plekhanov's funeral procession making its way down the Nevsky Prospect in Petrograd, June 1918.

خاک هفت اقلیم را افتان و خیزان درنوشتم
 خانه‌ی جادوگران را زدم ، طرفی نیستم
 مرغ آبی را به کوه و دشت و صحرا جستسم
 و بیهوده جستسم
 پس سمندر کشتم و بر آتش مردم نشستسم
 (احمد شاملو ، سرگذشت)

(بخش اول)

۱ - سرسخن : پیش درآمد بر معراج فکر فلسفی

در ماه می ۱۵۹۲ کیش دادگاه محکمه شرعی معتقدات شهر ونیز ، نامه ای از جوانی مونسکیو دریافت نمود . " من ، حسوانی مونسکیو فرزند کلاریمو سمرارکانناسو در کمال وجدان و نظم اعتراف می نمایم دربرابر مقام شامخ شما و خداوند ، کسسه جیوردنو برونو از شهر زولا ، که من با وی فرصتهای متعددی برای شنیدن افکارساز داشته ام ، و او را درخانه‌ی خویش نگاهداری کرده ام ، معتقد است که ما کاتولیک‌های مسیحی بیهوده مردم را بدنبال نان می کشیم ، که او علیه دعا کداردن است ، که هیچ مذهبی وی را ارفاء نمی نماید ، که مسیح یک شارالان بود ، که از همان هنگام مردم را به حماقت کشانیده ، عاليجنا باین چنین فردی از نظر من سزاوار جرم جنابسی و قصاص مرگ است . کسی که معتقد است دنیای خنثی است ، کسکه میکوید یکسری بی نهایت از دنیاها وجود دارد " تقاضای جوانی مونسکیو ، سوزانیدن جیوردنو برونو بود ، که بعداً " به حقیقت پیوست . مونسکیو در تعمیم اصرار خومش در سوزانیدن کافر بیان داشت : " او این تمایل را بیان داشته که خواستار گروه نوبنی و بسا فلسفه‌ای جدید می باشد . این کافر ، مرتد ، که من با دعوت وی به خانه ام کمان می بردم از او خواهم آموخت نه فقط یک انسان شیطانی است که من او را برای پرداخت مکافات شما اراده میکنم بلکه هم اکنون ، وی را در اتافکی در خانه‌ای به بند کشیده ام . من او را یک شیطان میدانم و امیدوارم هرچه زودتر در باره‌ی قصاص وی بباندیشید "

برونو در ورای مسئله های زندان در ۲۶ می ۱۵۹۲ ، در حالیکه " کافرانه " به گفتار های " شرکاندیش " ادامه میداد در برابر هیئت محاکمه کلیسا چنین از خود گفت :

" من حدوداً " چهل و چهار سال دارم . از آنجا که از مردم شنیده ام در سال ۱۵۴۸ بدنیا آمدم و در ناپل به فراگیری علوم انسانی ، منطق و دیالکتیک بمدت ۱۴ سال پرداختم . در ۱۵۷۶ متعاقب سفری به رم ، به سوشس رفتم . شانزده سال آژگار ، بی خانگی ، تنهایی ، انفراد ، انزوا و بیکی . از سوئیس (ژنوا) به لیون (فرانسه) سپس به پاریس و از آنجا به آلمان و شهر های بوهمبا . شانزده سال فقر ، بی خانمانی و تنهایی . سپس به دعوت آقای محسنسری رهسپار فرانکفورت شدم و به ندرس مشغول شدم . از هنگام شروع سفر ، در من بگانه بیداری آغاز ، افق دید نوینی در برابر چشمانم تصویر گشت : قدرت ، قدرت منطق انسانی ، و حقیقتی که توسط " ما " کشایش می یابد . دیگر اسارت منطق انسان دوران بیشتری نخواهد یابید . " کلام بیدارگر

برونو ، ببا نگر عشق به برهان واقعی ، آرزوی نعب منطق انسانی و برپایی حقیقت بر اساس قدرت سازندگی و تفکر انسان اجتماعی ، در واقعیت امر همان نکته ای که جوانی مونسکیو از آن منتفر بود . مونسکیو بیان روح اجتماعی خفته ، ببا نگر آراء کلیسه انسانهایی که به انقیاد فکر الهی ، عدل الهی را در سوزانیدن کسی می یافت کسسه

سبها هنرش آوازه كرى انكار و شكاكيت بود . مونسيكيو و همفكرانش ، حروان فرياد برآوردند : " برونو انكار ميكنند ، انكار ، انكار ! " برونو انكار رگر ، يك شكاك ، محصل و مدرس علوم انساني ، منطق و نجوم ، حاصل شانزده سال سنهائي و بي خانمائي و انزواي فكر را در بنياد تعقل انساني سر مابهي فلسفهاي شوين تاكيد مي نمود ، فلسفهاي كه آغاز سفر در وراي افق فكر دنباي " انسان الهي " بود . " برونو به آرامي به بيان مبهمه هاي هيضم آتشين رفت ، " برونولت برشست در نمايشنامه اي در بابوي نكاشت ، جيواني مونسيكيو ، اما ، همراه با همفكرانش با شغ افق ديد را به رقص و پرنوسان شعله هاي آتش به مهماني خواندند .

* * *

در ۱۸۴۵ در شهر تي بر ، امتحانات نهايي ژيمنازيوم شهر ، شاگردان سال پايان دبيران را در سه رشته الهيات ، فن نگارش و لاتين به دعوت خواند . جوان ۱۷ ساله اي در اين امتحانات ، كه در قسمت فن نگارش ، به مثابه بهترين نكارنده كزيده شده بود ، سطور نخستين انشاء خود را اينچنين آغازيد : " يك مرد جوان همواره در معرض درك اين امر است كه آتشيده خود را نه برميناي شانس بنا نهد ، بلكسيه وي بايستي به ندائي خود گوش فرا دهد اما مردى كه آتشيده مناسب را اخيار نموده ، هيچگاه ، نمیتواند متوقف گردد . پايان وي ، همواره با اشك مردان بسزرگ عجين گشته است ، خاكستر وي همواره باقى خواهد ماند . " هيئت برگزاري امتحانات به هبرشل (هاينريش) ماركس ، به مناسب قلم بزمحتواي كارل هايپنريش ماركس سرسسيك گفت . حقوقدان تي بري خنبدبه و گفت : " او كوذك نبوغ شيطاني است . " كسودك نبوغ شيطاني شش سال بعد ، در ۱۸۴۱ ؛ دست به نگارش رساله دكتوراي خويش بازيد . " نقد فلسفه دموكرنيوس و اپيكور ، " محملي بود ، تا جوان سر برون گردن ر عنفوان سباب به ستايش پرومته بشتايد . " پرومته مقدس ترين فلاسفه بود ، " ماركس استچنين نكاشت : دستآورد پرومته آتش روشنابي به بشر ، عقوبت پرومته اسارت ابدى در بند خداي خدايان زئوس بود . در همين رابطه ، " دكتور سرخ " در مقدمه رساله دكتورايش نوشت :

همچنانكه پرومته به پيشخدمت خدايان - هرمن - پاسخ داد ، نايستني بگويم :

از اين مطمئن باش كه موقعيت من تفبيري نخواهد يافت .

چنين سرنوشتي به زپايان توست كه به بارگاه خدايان گرفتار آمده اي ، بهتر آنكه من گرفتار و زنداني اين صخره هاي زميني باشم تا كه همچو تو ، پيشخدمت وفادار خدای خدايان زئوس .

در ۱۱ مي ۱۸۴۹ مجله رابين نوبن به سردبيري دكتور كارل ماركس بر سردوراهي نوفسف فعاليت يا اطلاعات دستور دولت پروس قرارگرفت . هيئت مديره مالي نشره از عناصر بوروازي ناحيه رابين ، دست به آوردن فشار بر سردبير " كله شق " نشره نهاد . سردبير نشره " دكتور سرخي " كه به گفته ي دوستش انكلس درنامه اي بدو نجرس کرده بود : " كه من هنوز يك پني از بابت كارم در نشره دريافت نتموده ام " ماركس ،

به صاف وزارت داخله ی دولت پروس سافب ، مخالفی جعفر آسیر او به فقط بلسس بلکه معامات دولتی را رسر سثوال سرد. سرره مومف شد. " دکتر سرخ " و دوساسس ، ابرادی که سثوالها سترشها سب ، " دکترهای اغلاب بودید " ، به سارس کوچید سب در ۱۸۸۲ " دکتر سرخ " سرار سالبها اسروا ، سرارز سالبها سظارب و سارکت در حسانا ها و کوجه پس کوچه های سارس ، سروکسل و کلس ، " به آرامی در حالیکه سر صدلسس راحی خوشنکمه زده بود ، در سراسر هسمهدهای سرخ آسش هسیرههای سحاری ، حسانس را هرو سبب " . بنان لارا مارکسار مرگ بیدر که در ۱۸۸۱ با سس سسی انگلس عس سبده بود که به ایام مرگ خانم سنی مارکس سسان داسب : " مور (مارکس) هم مرده اسب ، " مارکس در برار هدیبه پرومته به سترت - آسش - جان داد . در حالیکه دشمناسا و را در حزب سوسپال دموکرات آلمان مردی میدانسنسد " که هرکسی را بدو عس ورسسد ، اسنمار کرده و سسنا خیانت رها میسارد " . و جاسوس احبر نده دولت پروس ، کسارل فوکس سسر او را در میان سوسال دموکراتها سا اسهام " جاسوس اجسر ندهی امراطوری پروس " بیدره سمود !

* * *

در ۱۹۰۸ حدود پنج هزار روسی آسشین در شهر ژنو کرد آمدند . سخنان آلکساندر ، آ . باکدانسف بدعوت گروهی از سوسپال دموکراتهای روسی برای اسراد سحرایی در باره ی فلسفه مارکسیسم با به سالن نهاد . اهلالی خشک روح ژنو ، که نسفسر ژرمنی سسان ، آسان رامسهبوب از شعب پنج هزار روسی که دیوانه وار با لهدی خاص خوش به بحسب فلسفی مسفول بودند ، می نکریسنسد . سحت فلسفی ، آسهم در باب ماده کرابی سساده ، امری بود که ژنو سرد ، اما پرسکوه با آن سیکانه بود . بلخانفبا خیده ای مرمر در خود نکرار کتان بباد نامهای بود که به سردبیری سسره منشوبک نکاشبه بود : " آسنا کره ای را دیده اید که موشی را بدهان گرفته باشد؟ " و سرتسکی (با نام مسسار ایشوکسسی) با ده سثوال از سخنان لئسین با به سالن نهاد که این سثوال در سالن

پسچید : " آبا سخنان فلسفه ما سترالسیم سسالکنیک را فسول دارد با شه؟ "

یکماه بعد ، باکدانسف اخراج شده از مرکز بلشویکی حزب ، سعلین سده از سس اس در - سحریره پرولتاری ، استعفانامه ی خود را به مدرسه کارگری کاپری سعدم نمود . سظسسر اول استعفانامه ی او چنین آغاز کشته بود : " درردکم ار دو چسز پرهیز داسه و سسا آسان سسبیز کرده ام ، فرد کرابی و اسسداد ، اما اکنون ، دومی سسشراز هرهکام مسرا می آزارد "

به سال ۱۹۲۱ با اضممام جسش فرهنگ پرولتاری به حرب کمونسنت ، به دسبور سسلسسی

لئسین ، آلکساندر آلکساندرویچ مالینوسکی مشهور به آ . ا . ساکدانسف بدفسر شخمی رهسر انقلاب فرا خوانده شد . ۱۹۲۱ سالی بود که از آن پس قلم ساکدانسف در خلوت و سنهاسی و نه برای سزاوش اجنماعی ، حق لسزیدن بروی عرشه سسید کاغد را پذیرا شد .

در ۱۹۲۸ ، انسان پر حرارت دیروزی ، منعکری که به سبان م . ن . پوکرفسکی ساربخ نکسار

مارکسیست و بنیانگذار جامعه استادان سرخ پس از انقلاب اکتبر ، " نقش سازنده اش در پیشبرد فکر انقلابی در انقلاب اکتبر بعدها عیان خواهد شد " ، " سه شیوه سوسیالیست های اهالی سیاره ی مارس " ، به سیاق سقراطی ، شوکران سرکشید .

* * *

در ۱۹۶۵ ، فرانسه ی پر طپش ، مجامع حزب کمونیست آن کشور و عرصه دانشگاهها ، زیر پای استادی بلند قد ، خاموش و بحرارت لرزید . لوئیس آلتوسر ، منولدر الجزایر از پدر و مادری فرانسوی ، در مجامع شاگردان خود به بحث در باب بیچهران مارکسیسم پرداخت . رهبری حزب ، برتافته از " ارتداد فلسفی " آلتوسر ، خشم آکین از توجه جوانان بدو ، ترور فردی و فلسفی او را آغاز نمودند . " مارکسیسم آلتوسر " ، آلتوسر استالینست ، " آلتوسر و ارتداد و تجدید نظر طلبی " ... با شکست قیام می ۱۹۶۸ دانشجویان و کارگران در فرانسه ، که رهبری حزب را مجدانه به ستیز با آلتوسر و " افکار مخرب اش " وا داشت ، نشریه لوموند شاهد نقد آلتوسر بر حزب کمونیست گشت . اندکی بعد ، " حزب " این " عنصر مرتد " را به " زباله دان تاریخ " رهسپار نمود !

در ۱۹۸۰ در آپارتمان کوی دانشگاه ، آلتوسر برای سومین بار دست به خودکشی زد . اینبار همسرش ، اما ، پیشدستی کرد . آلتوسر درجنون روانی ناکام از کشیدن شوکران ، جان از کالبد همسرش بر گرفت . شراژدی آلتوسر با تخریب کامل روانی وی و مرگ همسرش ، به اوج رسید . " حزب " اینرا بیان و نتیجه " ارتدا از اصول چپسان شمول " دانست . اما در ۱۹۸۳ آکس کالی نوکس در کتابی تحت عنوان مارکسیسم و فلسفه ، تراژدی آلتوسر را مانعی در بزرگداشت رمانتس فلسفی که هم او در مارکسیسم آغازید ، مصوب نمود .

* * *

از میان شعله های آتش هیزمنهای محکمه جیوردنو برونو ، نابی خاغانسی و انفراد کارل مارکس ، از ممنوع الفلمی و خود کشی باکدانف ، تا تخریب روانی کامل آلتوسر و خانه کزینی در کلینیک روانی پاریس ، تنها یک چیز همچو " رسته ای سرخ " باقی مانده است : فلسفه و تلاش درتوسازی آن برای بیداری انسان از قیودت فکر الهی .

از ازمه ی پیشین فلسفه راهنمایی به عملکرد انسانی بیان شده است . و از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است ، لذا آنچه که در فلسفه پرداخته میشود راهنمایی به عملکرد هستی اجتماعی انسانهاست . ازاینرو فلسفه راهنمایی به شیوه سازماندهی اجتماعی می باشد . سازماندهی اجتماعی انسان درتمامی سیستمهای فلسفی در جهت آن هدف یا آئیه مطلوبی صورت میگیرد که در تاریخ فلسفه بدان " حقیقت " نام نهاده اند .

" حقیقت جویی " در فلسفه از طریق " معرفت شناسی " یا شیوه کنکاش در راه تحقیق " حقیقت " (" معرفت ") است ، که متبلور میگردد . لذا کلیه سیستمهای فلسفی عامل یا

عصر با جز، با اساس را مبتدل به محور ساجت " حقیقت " و بسر " معرفت " مسماسند .
 " انده مطلق " برای هکل همان اساسی است که محور شناخت " حقیقت " و بسر " معرفت "
 است . در فلسفه کانت " شئی در خود " حسن معنی را داراست و در فلسفه مابریالسم
 دیالکتیک " ماده " شکل مابیهی را سدک میکند . در معرفت‌شناسی کار با فلسفه

پراگماتس **Philosophy of praxis** که با کدانه آنرا **امپریوموسم** عنوان نهادند ،
 سیستم فلسفی فاند یک اساس **Essence** است . آنچه که " اساس " یا " حقیقت " **Element**
 نامیده میشود ، در تکمیل و هارمونی با کلیت **Totality** مسماسند .
 ایده و ماده درهم آمیخته‌اند ، ایزکت و سوزکت (عمقی و ذهنی) بسر بدن منوال .
 از اینرو امپریوموسم ، فلسفه پراگماتس با " معرفت‌شناسی " کار بها مسماسم
 فلسفی است که در آن " جز " محور نیست ، و از اسروی " اساس " وجود مسماسد .
 بدن دلیل در چنین معنی (که خود نیارمند مقاله‌ای جداگانه است) جز ، حقیقت .

رابطه و تحول در تکمیل و هارمونی با یکدیگرند و چنین کلینی فاسل بغسل به سک
 اساس نمی باشد . بالعکس ، مابریالسم دیالکتیک و مابقی سیستم های فلسفی پیمس
 و نیز مذاهب ، شما می ، در یک امر فصل اشتراک دارند و آن اساس‌گرایی فلسفی و سنا
 تحلیل کلیت سیستم فلسفی به یک جز با اساس می باشد که بدان دلیل سها

Ultimate cause نام می نهند . درین فکر " دلیل نهایی " معیار سحیح
 " حقیقت " و تمیز " معرفت " می باشد . بدین روی عملکرد انشایی از -
 چنین " دلیل نهایی " است که سرچشمه مکیبرد .

بحث ماده کرانی ماده در حقیقت برداخن به " دلیل نهایی " است . آیا حقیقت
 اساسی در طبیعت و تاریخ انشایی موجود است ؟ آیا مارکس به چنین " دلیل سها "
 باور داشت ؟ تا شهر متدلوزی نعرته پی در پی مارکس و بشوری نسبت فیریک مسدر بر
 " حقیقت مطلق " با " دلیل سهایی که هست " ، که " خا " ، آزمای زبد و مستعل از ما به
 حیات خود ادامه میدهد " (بلخانف ، لنین و مابریالسم دیالکتیک) چه می باشد ؟

نگارنده برای روشن شدن این مسایل که خود سبان کننده ی " معرفت‌شناسی " کار
 می باشد ، طرح تحریر سه مقاله را در مد نظر دارد . نگاره ی دوم مختص به بحث لیس -
 با کدانه و توصیف و شرح مباحث فلسفی آندو خواهد بود (مبارزه طبقاتی در عرصه
 نشوری روسیه ۲۴ - ۱۹۰۵) . و بحث آخر به تشریح دستاوردهای علمی معاصر در فیزیک
 و " نشوری سیستمها " در ارتباط با سبیب ماده و نهاد آرمان پرولتری خواهد پرداخت ،
 آرمانی که " حقیقت " را نسبی و نسبت آنرا در ارتباط با هستی اجتماعی انسانی
 (جامعه انسانی) می نکرد .

نوشار کنوشی بیش درآمدی است برای معراج فکر رهاسی انسان در جامعه اسرا .
 آنچه که در طول هزاران سال نوید مرک آن داده شده است . سکارنده وافف مسماسه
 کمبودهاست ، اما در شرایط حاضر که بحث " معرفت‌شناسی " در جنبش چپ ما مسماسه
 " فراموشی " سپرده شده ، در شرایطی که " حقیقت مطلق " هنوز که هنوز یا سراسب و

"قوم شناسی هکلی" نوشدا روی چپایران تلقی میگردد، در این شرایط، بگزار دربرجه تازه‌ای از بحث نیز گشوده گردد. دربرجه‌ای که میداند فلسفه، بیان انتزاع است و تلفیق آن با عملکرد اجتماعی است که خصلت علمی بدان خواهد بخشید. این انتزاع فلسفی تنها در مدد تغییر معیارهای "حقیقت جویی" و "معرفت شناسی" می باشد. شاید این نکته در این مکان بیش از هر هنگام دیگر مفهوم دهد:

"در هر زمان مشخصی ما چه معیارهای اندازه گیری برای محک اندازه و

فاصله‌ی دو نقطه‌ی _____ و _____ ب دارا هستیم؟"

در پاسخ بدین سؤال می بایست بیان داشت: اجداد ما معیارهای اندازه گیریستان را با وجوب گیری دستی انجام می دادند، امروز ما از سیستم اندازه گیری متریک سود می جوئیم. و فردا کودکان ما معیارهای تازه تری برای اندازه گیری خواهند داشت.

۲ - فلسفه مائریالیسم دیالکتیک و کشورگ پلخانف بنیانگذار آن

سیل جمعیت غمگین، در ژوئن ۱۹۱۸، سنگرشهای میدان نوسکی *Novsky* شهر پتروگراد را برای بدرقه‌ی تابوت کشورگ، و پلخانف، در نوردید. استقبال جمعیت اندوهگین در بدرقه‌ی جسد پلخانف، بی شک از جایگاه ویژه‌ی وی نشأت میگردت. آنچه که سوئل ا.ج. بارون در کتاب ۲۸۰ صفحه‌ای خود بدان چنین عنوان بخشید: پلخانف، پدر مارکسیسم روسی (۱).

عنوان مذکور، سیلانبوه جمعیت بدرقه گر، آیا همین یک حقیقت تاریخی نیست؟ آیا علامتی در پس ایندو "واقعیت" نه شفته بود؟ اما این حقیقت چه بود؟ "این گ، و پلخانف بود که شرم "مائریالیسم دیالکتیک" را حک کرد، امری که نه در مارکس و نه انگلس میثوان یافت. به گفته‌ی ا.ر. ان. کاروانست، پلخانف برای نخستین بار این نرم را در مقاله‌ای در باره‌ی هکل در *Die Neue Zeit* (۱۸۹۱) بکار برد. (۲) (توضیح داخل پرانتز از نگارنده می باشد).

"واقعیت" تاریخی مذکور خود را نه فقط برای فلاسفه و جامعه شناسان عصر حاضر می نمایاند، بلکه وسعت و اهمیت آن به دوران انقلاب ۱۹۱۷ نیز میرسد. زمانیکه لنین و سایر انقلابیون بلشویک نیز به فضاوت در باب اهمیت آراء فلسفی کشورگ پلخانف رفتند. لنین در این باره نگاشت:

"غیر ممکن است که مبدل به یک کمونیست واقعی و باهوش شد بدون آنکه دست به مطالعه همه‌ی آنچه که پلخانف در باب فلسفه نگاشت بیازید. زیرا که آنان بهترین در مجموعه ادبیات بین المللی مارکسیستی می باشند." (۳)

فضاوت مذکور تنها به لنین و انقلابیان آن دوران مخص نماتد. بلکه هم امروز نیز در اتحاد شوروی پلخانف به متابه "قهرمان جهان بیننی مائریالیستی" ارج نهسهاده میشود.

"گ. و. پلخانف یک مبلغ بی همتای فلسفه مارکسیستی و قهرمان جهان بیننسی مادی بود." (۴)

آنچه که پس از ۶۵ سال بعد از درگذشت پلخانف، اعتبار در کتب و فکر ما می‌نماید و اندیشه را به مهمانی محو می‌خواند، ارتباط میان سکونه داوری سبسی است. ۱- داوری لنین، پلخانف را علیرغم سوسانات و کسپهای سیاسی اسدو از یکدیگر، معنای در سرورش کمونیست‌های واقعی و یا هوش محسوب می‌نماید. " بدون آنکه دست به مطالعه‌ی آنچه که پلخانف در باب فلسفه نگاشت " لنین می‌نویسد، " عمر ممکن است که میل به یک کمونیست واقعی و یا هوشمند " زیرا " لنین ادامه می‌دهد: " که آسمان (نوشته‌های فلسفی پلخانف) بهترین در مجموعه ادبیات مارکسیستی پس از لنین می‌باشد. " (لنین، ۱۹۲۱).

۲- داوری ناشر اسناراب سروکریس - انتشارات دولتی روسی - که پلخانف را نه تنها یک " مبلغ بی‌همای فلسفه مارکسیستی " محسوب می‌کند، بلکه وی را " پسرمان جهان سبسی مادی " به شمار می‌آورد.

۳- با ربط نخسندن به داوری لنین و قضاوت مفا ماریوسی - دولتی روسی آنگاه عنوان پلخانف را پدر فلسفه مارکسیسم روسی با آنچه که وی بدان عنوان مارکسیسم دیالکتیک را بخشید، محسوب نمود. در حقیقت پلخانف " پسرمان جهان سبسی مادی "، نگارنده‌ی " بهترین آثار فلسفی در ادبیات پس‌الاجلی مارکسیستی "، کسیکه بدون مطالعه‌ی همه آثار او غیر ممکن است که آدمی را میل به یک کمونیست واقعی و یا هوشمند، اس " مبلغ بی‌همای فلسفه مارکسیستی " نامی شکره و حلال، شامی دستاورد خود را در بنیان فلسفه‌ای می‌باید تحت عنوان مارکسیسم دیالکتیک، امزی که به مارکس و

انگلس آشنا با آن بودند. (۵)

سرچشمه‌های ناآشنایی کارل مارکس و فردریک انگلس با افکار " پسرمان جهان سبسی ماریالیستی روسی " بدین شکل خود را منعکس نمود:

در ۱۸۹۳ آلکساندر ودن **Alexander Voden** یکی از ناگردان پلخانف همراه بسا نوصیه نامهای که از " پدر مارکسیسم روسی " دریافت داشته بود رهسپار کتابخانه موزه‌ی بریناننا گشت، در همین رابطه ودن به‌مراه خود نامهای از پلخانف را برای انگلس پیر به‌مراه داشت که در آن پلخانف از انگلس تقاضای نسخه‌ای از کتاب خانواده مقدس را نموده بود.

ملاقات ودن با انگلس همراه خود درک از مغولات زسر را به‌مراه داشت: اول: شش میان افکار انگلس در باره‌ی مسائل اساسی جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه و آنچه پلخانف در این موارد می‌انگاشت (۵). این امر بیشتر منوط به کوششهایی بود که " پلخانف در خلق مجدد مارکسیسمی مبتنی بر سنن هکلی داشت که خود را در مداوم حفظ اصل هکلی، تطبیق با واقعیت " منیلور می‌نمود (۶). در جهت مقابل با تلاش پلخانف که در حقیقت انطاف شاه کلید دیالکتیک هکلی بر واقعات سارحی و دیدن واقعات سارحی مبنای شاه کلید دیالکتیک هکلی بود، انگلس بالطبع برای این امر ناور داشت که مارکسیست‌های روسی می‌بایستی با پژوهش و محک ویزکیهای جامعه روسیه سرهمان حطی

تمام بردارند که مارکس در سرلوحه‌ی آرمان خویش قرار داده بود. از اینرو انگلس در اشتیاقی دریا فت‌واکنش سوسیال دموکرات‌های روسی درباره نام‌های مارکس به نشریه آجستینوونه زاپینسکی^(۷) می‌بود که مارکس در آن مکسوب به صراحت و شدت ضدیت خود را با درک‌شاه کلیدی بیان داشته بود.

دومین نکته همانا اعتقاد انگلس (بر خلاف پلخانف) نسبت به این امر بود که سوسیالیست‌های روسی نیایستی به اتلاف وقت و انرژی خود بر مبنای پلسمیک‌های بی‌پیردازند که استوار بر اسن یا آن نخل و فول از مارکس و یا خود وی میباشند. (۸) سومین مسئله نیز تعجب و بهت انگلس نسبت به عدم توجه و اعتنای پلخانف و پیروانش نسبت به نوشتارهای فلسفی مارکس یا آثار اولیه وی بود. این عدم توجه بیشنسر از آنروی بود که آثار فلسفی مارکس (نقد فلسفه حقوقی هگل، در باره‌ی مسئله یهود،

دست‌نوشته‌های فلسفی ۱۸۴۴، ترهاشی بر فویر باخ و ...) غالباً " با زاویه نگرش پلخانف و مکتب‌وی سوبژکتیف (ذهنی) بوده، و این در سوی متقابل با ماتریالیسم ایژکتنیسف (عینی) پلخانف یا ماتریالیسم دیالکتیک بود. این شاید خود دلیلی بر سانسور خود آکا‌هانه پلخانف و راز اسلوویچ و آکسلسرود نسبت به نام‌های مارکس به ورا ز اسلوویچ و نیز نام‌های مارکس به منجمله آجستینوونه زاپینسکی بود.

" نام‌های مارکس به ورا ز اسلوویچ در ۱۸۸۱ که پیش از این نسبت به امکان شکل ویژه و خاص سوسیالیسم روسی صراحت داشت، هیچگاه از سوی پلخانف یا گروهش مورد استناد قرار نگرفت و ناشناخته تا ۱۹۲۴ باقی ماند. هنگامیکه دیوید ریازانف برای نخستین بار پیش طرح و نام‌های مارکس را در ۱۹۱۱ کشف نمود، وی مسئله را از پلخانف و ورا ز اسلوویچ چوبی شد تا قضایات نهایی را در باره‌ی آن بنماید. هر دو آنان (پلخانف و زاسلوویچ) منکسر دریا فت‌چنین نام‌های شدند! " (۹)

بهروی این سانسورناویخی بی دلیل نبود. این سانسورمبیین حقیقتی بود که در ورا ی خود دو شیوه‌ی نگرش به فلسفه مارکسیستی و معرفت‌شناسی ماتریالیستی را موجد گشته بسود. آلکساندر باگدانف در این باره چنین نگاشته بود:

" مکتب پلخانف خود را ماتریالیست می نامد و شما می تصویر خود را از جهسان بر یک اساس از " ماده " بنیاد کرده است. " (۱۰)

پلخانف نیز خود به درک‌این حقیقت دست یافته بود، " و این بدلیل ساده و روشنی بیان‌نکر اینست که شما رفیق من نیستید. و شما رفیق من نیستید زیرا من و شما دو جهان بینی کاملاً متضاد را نمایندگی می نمایم. " (۱۱)

با گدانف رفیق پلخانف از این امر که آن هر دو، نماینده دو بینش فلسفی متضاد اند و اهمیت‌ای به خود راه نمی بخشید. تنها مسئله آزار دهنده برای او آن بود که " مکتب پلخانف " تنها خود را ماتریالیست محسوب می نمود و گروه بندی وی را نوعی دیگر از " ایده آلیسم " یا " ماخیسم " و یا " آگنوستیسم " به شمار می آورد. - برای باگدانف، پلخانف و پیروانش تنها بیان‌نکر نوعی از اندیشه ماتریالیستی بودند-

که ماده گرایی شان ماده را بمثابة شئی درخود Thing-in-itself بر سر می می نمود. چنین ادراکی از ماده ، به بیان باکدائف معروف بیک " ماتریالیسم مکانیکی قرن ۱۸" بود . امری که پلخانف از آن سخن بر آشفته بود :

" در دیباچه‌ای که بر سرچشمه روسی اثر ماخ تحلیل احساسات نکانته ابد در مقام مواحه با فلسفه ماخ ، ص و رفا بزم را پیش برنده فلسفه علوم طبیعی قرن ۱۸ که توسط بارون هولناخ ، یک ایدئولوگ کاملاً بورژوا بدوین تنده است ، خواننده اید" (۱۲)

بر آشفته‌گی پلخانف از این " اتهام فلسفی " بشتر از آنرو بود که بر میشای نفکسر باکدائف " ماتریالیسم مکانیکی قرن ۱۸" آن فلسفه و ایدئولوژی را ارائه می نمود که بورژوازی برای اسطحالی ساخت جوامع مطلقه اروپایی تدوین کرده بود. از اینرو فلسفه مذکور بیان استبداد فلسفی بورژوازی نوپا در برابر لیبرالیسم فلسفی بورژوازی فرس ۱۹ بود .

کارل مانهایم جامعه شناس آلمانی در مقاله‌ای تحت عنوان تاریخ و واژه دولت بیه

ماتریالیسم مکانیکی : یک تحلیل جامعه شناسانه در ارتباط با فلسفه مکانیکی فرس ۱۸

چنین می نگارد: " ... تخصص نیروی کار در بهره های نخستین عصر صنعتی پیش زمینسه تفکر مکانیستی است . تخصص کار بیک گام بیشتر رفت و تجزیه پیروسه تولد محصولات راه اجزاء بیار آورد . این از ویژگیهای آشنای این عصر نسبت به عصر اسادکاری بود . لذا ، عملکرد نوین اقتصادی ، همچنین حمایتش را به آن نوعی از تفکر داد که ننهها راه شناخت را در درک هر چیز بر مبنای در نظر گرفتن آن از طریق اجزاء میسر میدید . " (۱۳)

چنین ادراکی " فلسفه مکانیستی " در زمینه حقوق و فلسفه حقوقی با یاور به معولسه " قرار داد اجتماعی " یا " جامعه مدنی " یا " مرحله بورژوا دمکراتیک " ، جامعه انسانی را فعل اشتراک پیوستن " آنها " (شهروندان) محسوب می نمود . در ارتباط با نقد مارکس بر این شیوه نگارش در فلسفه حقوقی ، نگارنده در مقاله‌ای دیکسسر (۱۴)

سخن رانده است . اما مسئله اصلی در مقاله حاضر نشان دادن وجوه ارتباط و تشابه ماتریالیسم دیالکتیک پلخانف (مارکسیسم روسی) و فلسفه مکانیستی است . مرکز شکل این پیش فلسفی - ماتریالیسم مکانیکی قرن ۱۸ - به بیان فیلسوف ماصرانگلیسی استوارت براون چنین است :

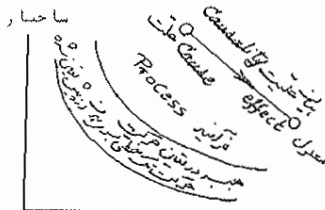
" این موقعیتی است که در آن بنظر میرسد پاره‌ای از فلاسفه شکاک قرن هجدهم رابطه خود را با " اصل " نظم طبیعی معین نمودند . آنان درین باره که بیک چنین اصلی وجود دارد به خود شکی راه ندادند ، و درین باره که بیک منبع نهایی که دلیل چنان نظمی در جهان می باشد نیز معتقد بودند . " (۱۵)

در چنین ادراک فلسفی بالطبع کلیت جهان هستی متشکل بر یک دلیل نهایی

Ultimate cause یا آنچه که بعدها اما نوتل کانت بدان شئی درخود

نام نهاد ، امری که هکل بصورت اساس Essence با اید

مطلق **Absolute idea** متحلی کنت ، در خود سرمایه اصل نسبی به ضمن و تکلف حرکت اجزاء می پردازد . غالب فلاسفه مکانیکی قرن ۱۸ تا قرن نوزدهم را بصورت ساعی می دهند که اجزاء آن فاقد هدف بوده و عملکرد آنان بر سمای اصل ار بیش تعیین شده توسط دلیل نهایی ، مشخص شده است . اراسموز جبر بیان سروسه - فرآیند - عملکرد اجزاء و کلیت در تفکر مکانیستیک است .



پویا

مدل بالا که تنها گوشه‌ای از بیان استعاری فکری تفکر مکانیستی است سانسگر نکسات زیر می باشد :

الف - کل پروسه حرکت و تغییر و تحول در تفکر مکانیستیک بر مسای یک دلیل (علت) نهایی است . معلولها همواره درین تفکر بر مبنای جبر حرکت علت نهایی معین میگردند . اگر علت نهایی شیئی در خود باشد ، اگر علت نهایی اسدهی مطلق باشد ، این علت نهایی همان قدرتی را داراست که ماده در تفکر پلخانف و فلسفه مائریالیسم دیالکتیک داراست (مادرین مورد بیشتر گفتگو خواهیم نمود) .

ب - ساختار **Structure** و پویا **Dynamics** هر دو ثابت بوده و اراسموز خود سکون ایندو بیان جبر خلقت توسط علت نهایی است . حال این ساختار و پویا ثابت مکان و فضای ثابت در تفکر کانت یا شکل باشد . با آنکه این ساختار ثابت یکسی دانستن ماده **Matter** با طبیعت **Nature** در مائریالیسم دیالکتیک پلخانف ، و ثابت دیدن پویا تحول - رشد نیروهای مولده و تضاد آن با روابط تولیدی باشد .

ج - بیان رابطه علیت **Causality** درین تفکر بیان اسیداد رابطه میان دو پدیدده است . معلول با زما ب منفعل جبر تعیین شده توسط علت است . از اینرو علت ، اساس حرکت و تحولات معلول می باشد . علت " قادر متعال " و تمسین کشندهی هستی معلول و موجد پیدایش اوست .

باری ، تفکر مکانیستیک یکی دیگر از وجوه بارز خود را در الگوی تبیین طبیعت و وضعیت **Nature of reality** می یابد . برحسب این فکر " آنچه که هست (فی المثل جهان) تقسیم به یک نیروی حیاتی و زنده ، و نیز به یک جهان فیزیکی و مکانیکی شده است . نیروی حیاتی جهت دار بوده ، هدف داشته اما غیر قابل سکنی است ، چیزی است که اساس همه اشکال زندگی است . از اینرو الگوی مکانیستیک شویبه دارد . اما ثنویت آن بر اساس تقسیم دنیا به انرژی - ماده و زمان - مکان می باند . (۱۶)

بیان بایستیست فیلسوف آمریکائی نشاندهنده منطق رابطه علیت در تفکر مکانیستیک می باشد . علت - معلول در چنین رابطه علیتی ، که سازندهی مجلسول

منفعل می باشد ، از همان استعاره نیروی حیاتی جهت دار غیر فابل سکنی و مسدود دار نشاءت می یابد. بیرونی که علت نهایی هستی است (ماده ، در فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک) . ثنویت نیز از این امر بیرون می نرود ، انرژی - ماده (علت های بی بصورت امری میرا از زمان و مکان در میآید. زمان و مکان بازتاب منفعل علت نهایی میگردند . ازاینروست که در تفکر ماتریالیسم دیالکتیک ، ماتریالیزم تاریخی انعکاسی از دیالکتیک طبیعت (ماده) می باشد .
در تفکر مکانیستیک از ابتروری دستیابی به معرفت (حقیقت) لذا بر اساس ،
پشداوری های پیشین ، مجرد معرفت شناسی **Epistemology** ویژه خود نیست
میگردد ، بر حسب تفکر مکانیستیک لذا امپرسیسم* (تجربه گرایی) سرمنشأ^۱ حصول شناخت
میگردد .

" از آنجا صدق نیروی حیاتی را میدانم ، زیرا که قادر به احساس و کنشش
ناشیرات آن بر خود هستیم . بر حسب الگوی مکانیستیک شناخت بر حسب یک روش
متضاد قابل اندازه گیری حاصل میآید . حقیقت گمان میسرود که عینسی ، کسه
فی المثل در دنیا پخش شده است و قابل کشف توسط مبدولوی امپریک می
باشد فهم گفته میشود که ، زمانی رخ میدهد که ما قادر به تحلیل پدیده ای
بر مبنای یک قانون مکانیکی بر اساس واژگان پایه ای جرم **Mass** ، انرژی
Energy ، فضا **Space** و زمان **Time** باشیم ." (۱۷)

بدینروی تفکر مکانیستیک از آنجا که قانون (اصل اساسی) هستی را حیرا^۲ تعیین
شده می پندارد ، لذا دریافت قانون مندی این جبر را خود سرمنشأ^۳ شناخت حقیقت
میداند . و از آنجا که کلیت این تفکر بر مبنای یک علت نهایی با آنچه که فی المثل
هگل آنرا اساس **Begriff** نام نهاد ، لذا اساس یا علت نهایی بهورب حقیقت مطلق
درآمده که در عینیت جهان هستی پخش شده است . ازاینروی مبدولوی شناخت در تفکر
مکانیستیک با اتکاء به منطق استقرایی حرکت از جزء به کل یا آنچه که حرکت از
کنکرت به انتزاع نیز نام نهاده میشود ، شناخت را تنها با کرد آوری " حقایق **Facts**

میسر میداند . این حقایق ، همان عینیات محیط اطراف اند که خود توسط جبر علیست
نهایی (اساس) پدیدار گشته اند . از این نظر فی المثل شناخت سرمایه داری بهودن
جامدهای نظیر روسیه قرن ۱۹ یا ایران قرن ۲۰ تنها با جمع آوری آمار و ارقام
اقتصادی کافیت . آمار و ارقامی که از سطح روستاها (مطالعات روستایی فدا بیسان
در دهه ۵۰ ، مثلا) آغاز شده ، که خود بیان حقیقت مطلق (سرمایه داری شدن)

* امپرسیسم **Empiricism** مبدولوی بورژوازی فلسفی است که بارزترین نماینده آن
جان لاک ، نیوتن ، و کلیت تجربه گرایان انگلیسی در قرون ۱۸ و ۱۹ بودند . ایست

مبدولوی ، شناخت حقیقت را از جزء به کل (منطق استقرایی) دیده ، و آنچه که هست و فابل
رو^۴ بیت میا شد را بیان واقعیت می پندارد . " رئالیسم معصمانه " این مبدولوی یک مبدولوی
است . در چپ ایران شیفتگان مطالعه ساخت که درک جامعه ما را از طریق جمع آوری مشتسی
آمار و ارقام میسر میداند ، خود نمایندگان این انحراف فلسفی بورژوازی اند .

توسط جبر تاریخ است. بعد سوم ادراک فلسفی تفکر مکاشینستک توسط بیوهی سببیرات و ثبات خود را متجلی می نماید. "تغییرات و تحولات بر مبنای تفکر مکاشینستک از طریق نیروی حیاتی معین میگردند و ثبات توسط دشمنای مادی، جهان مکانیکی (مادی) از ایرونی متغیر، درونی و غیر قابل حرکت دیده شده، و تغییرات در آن سها بسته به فعالیت و عملکرد درونی نیروی حیاتی است." (۱۸)

در این باره می بایست مندرک گردید که فی المثل در تفکر ماریالیسم دیالکتیک سرمنشاء تحولات اجتماعی دیالکتیک طبیعت (ماده) می باشد تغییر و تحولات ایست دیالکتیک طبیعت بر مبنای سه قانون: (۱) وحدت اعداد (۲) نفی در نفی (۳) تبدیل کمیت به کیفیت آن اساس یا علت نهایی است که تغییرات در دشمنای مادی (جوانی) حرکت دیالکتیکی طبیعت (ماده) متغیر می باشد، جبر تاریخ بر مبنای حرکت درونی نیروی حیاتی (دیالکتیک طبیعت یا ماده) است که خالق و اساس و علت نهایی تغییرات و تحولات می باشد.

بهر سو، فصل اشتراک های ماریالیسم دیالکتیک، فلسفه ای که با کمورک پلخانف پایه نهاده شد و تفکر ماریالیسم مکانیکی قرن ۱۸ ریشه های بحث نگاره ای حاضر می باشد، این امر را ما می بایست با آنچه که ماریالیسم دیالکتیک مدعی تبیین آنرا دارد،

روشن بنمائیم، گوستاو وثر *Gustav Wether* فیلسوف آلمانی در این باره چنین می آورد: "ماریالیسم دیالکتیک، بنا بر این ادعای آنرا دارد که دکترینی است که کلی ترین قوانین حرکت و پیشرفت در طبیعت، جامعه و تفکر انسانی را بیان میدارد. از اینرو ماریالیسم دیالکتیک مدعی است که نه فقط یک متدولوژی عمومی است بلکه جهان بینی است که در صدد ارائه شناخت واقعیت نیز می باشد." (۱۹)

آنچه که از مدعی وثر برون می تراود همانا در ارتباط با بحث ما، نیازمند کاوش در دو زمینه زیر می باشد. اول: علت نهایی یا اساس استنتاج نظری فلسفه ماریالیسم

دیالکتیک یا بعبارت دیگر ماریالیسم فلسفی این بینش در رابطه مقوله ماده، دوم: منطق یا شیوه تفکر یا متدولوژی کلی که ماریالیسم دیالکتیک در انکشاف مقوله ماده و شناخت هستی و واقعیت از آن سود می جوید. آنچه که بعبارت دیگر آنرا میتوان منطقی دیالکتیک نامید. نیت ما در برخورد بدو مقوله ای مذکور در حقیقت بیان اساسی شیئی در خود ماریالیسم دیالکتیک، "ماده"، می باشد. نکرش بر ماده با ایده مطلق یا دلیل نهایی در فلسفه مذکور با طبع زمینه ساز حرکت ما بسوی درک واقعیت منطبق بسور این اساس، از طریق منطق دیالکتیکی است.

۳ - فلسفه ماده یا ماریالیسم فلسفی پلخانف و پروان

هنگامیکه فلامسقی معتقد به ماریالیسم دیالکتیک سخن از ماریالیسم فلسفی می رانند، میداد، عزیمت با پیشداوری تفکر آن بر چنین چهارچوب نظری منتج از تقسیم بندی و طبقه بندی است که با فردریش انگلس در میان فلسفه ماریالیست مبداء اول گشت.

"سؤال اساسی سوامی فلسفه و خصوصاً "فلسفه منا" خر بسته به رابطه تفکر و وجود است.... سؤالی که رابطه فکر و بودن، روح و طبیعت را بررسی می نماید سؤال اصلی تمامی فلسفه است.

پاسخی که فلاسفه به این سؤال میدهند، آنان را به دو اردوگاه بزرگ تقسیم می نماید. آنانکه به ارجحیت روح بر طبیعت رسیده اند و لذا در نهایت به خلقت دنیا به این یا آن شکل باور دارند، نتانکر اردوگاه ایده آلیرم اند. سارین، که طبیعت را مرجح می شمارند، به اشکال متفاوت مکانیسم مابریالیسم معاصرین دارند." (۲۰)

آشپه که در بنیان استدلال انگلس، درنقل و قول بالا خانه دارد، همانا منطق هگلی است. اعتقاد به ثنویسم و دوگانگی منطق هگلی، باالطبع موجد دو اردوگاه فلسفی نیز هست. که از این میان یکی از ایندو، سارین و یا آن صحت دارد. لذا سؤال اساسی

توامی تاریخ فلسفه پاسخ به ثنویسم فکری **Dichotomy** مذکور نطنی تده است. جدا از آنکه توامی تاریخ فلسفه بیانگر میارزه طبعانی در عرصه نشوری - نشوری سازنده کلیت هستی جامع انسانی بر مبنای تعلقات طبقاتی و آرمانهای سازمانده اجتماعی است. و جدا از آنکه توامی مکانیسم متعدد و نه دوگانه در تاریخ فلسفه هر یک در پی استقرار سیستم فلسفی مشکل از اخلاقیات، هنر (زیبا شناختی)، فلسفه علوم (" معرفت شناسی " علمی)، فلسفه حقوقی و فلسفه سیاسی بوده اند و با استناد به ابعاد پنجگانه مذکور مکانیسم متعدد " ماتریالیستی " یا " ایده آلیستی " نقل و قول انگلس، تنها بیک دست آورد در رابطه با بحث ما داراست: شق نظری با ارزش فکری که ماتریالیسم دیالکتیک با آن به شناخت ماده کرابی ماده می شتابد.

" ماتریالیسم در جهت مستقیم و متضاد ایده آلیسم فرار دارد. ایده آلیسم در مدد بیان تمامی پدیده های طبیعت، تمامی کیفیتهای ماده توسط این با آن کیفیتهای روح می باشد. ماتریالیسم در جهتی متفاوت عمل می نماید. آن تلاش می نماید که پدیده های روانی را بر حسب این یا آن کیفیت ماده، این یا آن سازمان انسانی یا در یک واژه کلی تر بدن حیوانی توضیح دهد." (۲۱)

در این رابطه بیان پلخانف، سنت خود را در دوگانگی منطقی Logical Dualism

انگلس می یابد. اما گفته شد که این تنها انگلس نبود که دوگانگی منطقی به وی - تعلق داشت، بلکه این یک روند فلسفی، در تاریخ فلسفه می باشد که به دوگانگی یا ثنویسم منطقی، بر پایه یک دلیل نهایی یا اساسی شینی در خود اسوار است.

بیشتر اشاره کردیم که فلسفه ماتریالیستی پلخانف، به اذعان خود وی، و مدعی با گدانف، بیان فلسفه مکانیستی ماتریالیستهای قرن ۱۸ می باشد. در این رابطه پیش از گشایش بیشتر بحث، بیهوده نیست اگر به استقبال پندار مابیکل لوی در باره سیستم فلسفی پلخانف بشتابیم. لوی در تفکیک ادراک "مارکسیسم انترناسیونال دوم" چپسه

مشکل آراء کائوتسکی و پیروان و چه درکهای پلخانف (و مارکسیسم روسی) با مارکسیسم انقلابی می‌تکارد .

" مقدمه‌ها " ، تمایل شدید به از میان بردن وجوه تمایز و تفارق " ماتریالیسم دیالکتیک " مارکس و ماتریالیسم کهن ، عامیانه و متافیزیکی هلوپسوس فویر باخ و غیره ، برای نمونه ، پلخانف نگاشت : " در نزدیکی بر فویر باخ ، مارکس هیچیک از آراء پایه‌ای فویر باخ رد نشده‌اند بلکه فقط اصلاح گردیده‌اند نظرگاههای ماتریالیستی مارکس و انگلس درجهت منطق بطنی فلسفه فویر باخ ، ساخته و پرداخته شده‌اند ، آنچه که پلخانف در نقد فویر باخ و ماتریالیستهای فرانسوی قرن ۱۸ بیان کرده بود یک نظر گسسته ایده آلیستی در حیطه تاریخ بود . " (۲۲)

گرچه خطای لوی دربرشماری ایده " ماتریالیسم دیالکتیک مارکس " از آن گونه لغزشهای فرویدی است که منتهج از آراء فلسفی وی می‌باشد و نه حقیقتی که درافکسار مارکس بتواند آنرا یافت ، با اینحال لب‌کلام لوی درانتقاد به تکرار پلخانف بدرستی طرح گشته است : تمایل پلخانف به از میان بردن تمایز و وجوه تفارق آراء فلسفی مارکس و " ماده‌گرایی ماده " در وی ، با ماتریالیستهای فرانسوی قرن ۱۸ ، در حقیقت آنچه که باکدانفیه نظریه ، یک قرن پیش از لوی بدان دست نهاده بود ، آنچه که پلخانف وحدت‌اضداد و اردوگاه فلسفی ایده آلیسم و ماتریالیسم در تاریخ فلسفه تلقی می‌نمود ، در حقیقت تلاشی بود که هم او در مفدوش نمودن وجوه تمایز آراء مارکس با فویر باخ ، هلوپسوس و مهمتراز همه بارون هولباخ داشت ، جاشیکه او حتی نزدیکی مارکس بر فویر باخ را " نه رد نزهای پایه‌ای فویر باخ بلکه اصلاح و مداوم آنان بیسان می‌نمود ، " این کوشش به چه روی صورت میگرفت ؟ برای پاسخ بدین پرسش می‌بایست به جمله‌ای مهم در نقل و قول آورده شده در پیش رجعت نمود : جاشیکه فلسفه ماتریالیستی خود را بر پایه‌ی یک درک از ماده بنیان می‌نهد ،

در این رابطه ، " ماتریالیسم " ، پلخانف می‌نویسد ، " در جهتی مغاوت عمیق می‌نماید ، " این عملکرد فلسفی به قلم پلخانف " تلاش می‌نماید که پدیده های روانی را بر حسب این یا آن کیفیت ماده ، این یا آن سازمان انسانی یا در یک واژه کلی تر بدن حیوانی توضیح دهد ، " به یک بیان کلی تر می‌بایستی اینرا از خاصه ادراک -

پلخانف بیرون کشید ، تما می‌پدیده های روانی ، فکری و فلسفی و هر آنچه که مربوط به عملکرد انسان بر طبیعت است ، بر حسب این یا آن کیفیت ماده و تأثیر آن بر بدن حیوانی انسان ، با پستی مورد بررسی قرار گیرد . اگر باکدانف از پلخانف و پیروانش پرسیده بود : " اما چه نوعی از ماده بدانان مربوط است ؟ " در حقیقت این پرسش از آن روی بود که " ماده " سیستم فلسفی پلخانف سرمنشا ، کیفی بیان این یا آن کیفیت بدن حیوانی یا سازمان انسانی است ، در ربط با همین موضوع است که پلخانف به تدریس ماده دست یازید ،

" برای ما ، ماده آن چیزی است که به این یا آن راه بر حسبیات ما عمیق

می نماید.

در حقیقت ماده عامل و حساب ما مفعول در این تداخل و ارنساف ، در بکدیگر می آمزسد . ماده فاعل برحسبات ماست . که در این نکته است که دمل چرکین ادراک پلخاف خود را می نماید . در حقیقت " ماده " پلخاف همان بیان " مونیسیم " - بکانه کراسی - در تفکر اوست . " مونیسیم " پلخافی سعبارت دیگر همان شیئی در خود کائناتی یا ایده مطلوبی هکلی و یا اساس دیالکتیکی است .

" بنابراین منسجم ترین و عمیق ترین متفکر س همواره به مونیسیم بسسه اند ،

فی المثل در بیان پیدسه از کمک پیکامل اساسی سود می جویند . . . هراسده آلیمسب

منسجمی بهمان اندازه مونیسیم است که یک مانریالیست . در جنبش مفهومی هیسح

تفاوتی برای مثال میان برکلی و هولباخ نیست . یکی ، نک ایده آلست بیکیر ، و دیگری مانریالیستی بود که کمتر از اولی بیکیر نبود ، اما هر دو آنسماان مشاوا " مونیسیمک بودند و هر دو بخوبی در کرده بودند که بفک دو آلیمسبک در باری جهان تاچه اندازه بیهوده می باشد " (۲۲)

از اینرو فلسفه مادی پلخاف ، سرمشاف یا دلمل نهایی خود را بر بکاساس پایسه

می نهد . " مونیسیم " در تفکر هم او ، از این روند نظری است که نشاف می بایسند .

" مونیسیم " بیان پروسه نظری است که سینسیم فلسفی مانریالیستی پلخاف ، خود را بر محور بکاساس با شیئی در خود با ماده بنا می نهد . چیزی که ساکدانف آنرا اسنواوی

مکتب مانریالیستی پلخاف بر مبنای تصویری " از جهان بر بکاساس از " ماده " نام نهاده بود . در حقیقت ماده فاعل برحسبات ما ، مرکز ثقل یا عملت نهایی تفک مانریالیستی است . اما ، بقول باگدانف : " ولی چه نوعی از ماده ، آسان با آن سر و کار دارند ؟ "

پیشنتر اشاره نمودیم که مانریالیسیم مکانیکی قرن ۱۸ ، به بیان اسوارت سارون ،

نظم حیات کره ارض و جهان هستی را بر مبنای یک منسجم نهایی که موجد نظم طبیسیمی در

حیات است ، استوار ساخته بود . " مونیسیم فلسفی " نیز در ارتساف با همین آینشخور

نظری حیات مجدد بیافت . در دوران فلسفه پیش سقرافی فی المثل به بیان مانیسیم آ .

کاون " ، برای تاس آب و سرای فیزیکدانان نوین مولوکول چنین نقشی را ایفا کردند .

جدیدی ها قادر نشدند که به توصیف بیک سینسیم فیزیکی بدون رجعت به مولوکولها

بپردازند " (۲۴) از این نظر " مونیسیم فلسفی " بصورت روند و متدی درآمد که هر

فیلسوفی با فیلسوف علم در آن ، با انکاف به پیشداوریهای کهن آراء و افکار و حکمت

انسانی ، کل سینسیم معرفتی خود را بر یک محور یا اساس بسنقر می نماید . مانریالیسیم

مکانیکی قرن ۱۸ ، و تداوم آن در مانریالیسیم دیالکتیک قرن ۱۹ و ۲۰ با مانریالیسیم

طبیست قرن ۱۹ چمگی ، " مند مونیسیتی " را برگزیدند . ح . م . ا . بوخسکی فیلسوف

آلمانی در این باره چنین میبندارد :

" سومین ایده ای که اهمیت اساسی و مهمی برای قرن نوزدهم داشت ، برخلاف دو -

(ایده فیلی ، راسیونالیسم و رشد (پروکرس)) در صدمت با افکار نرون وسطی ؛ مونیسم بود. این ایده با سرباز زدن از تفکرات خداپرستانه و پاپور آلیسمت در باره جهان به افکار هستی خدا و با تشخیص او با جهان پرداخت. در قرن هفدهم ، اسپینوزا ، با مونیسم خود بیک پدمدهی منفرد بود ، اما در فسن ۱۹ تفکر مونیستی توسط تما می فلاسفه اروپایی پذیرفته شده بود. " (۲۵)

در حقیقت باز حیات " مونیسم " در فلسفه از یکسو خود را در نفی سه نسیم **Theism** (خدا پرستی) متجلی نمود ، اما از سوی دیگر خود سیستمهای فلسفی مونیستی دست به بنیاد آن سیستم نظری می یازیدند که از لحاظ محتوی ارزشی و پیش شرطهای ذهنی جدا از محتوی سیستمهای ته نیستی نبود و آن همانا دیدن کلیت هستی بر معنای **سک** اساس یا شیئی در خود بود . آتم نسیم اینان تنها ، نفی خدا به مفهوم خدا ، رابهمسراه داشت ، از اینرو کلیت سیستم فلسفی ماده ، یا طبیعت ، یا شیئی در خود یا ایده مطلق توسط آنها جایگزین خدا می گشت . جملهی معروف مارکس در مقدمه بر نقد فلسفه حقوقی هگل ، " نقد مذهب مقدم بر هر نقدی است " ریشه در همین مسئله داشت که آتم نسیم مارکس ، در حقیقت نفی آن سیستم فلسفی بود که از مفهوم و کیفیت هر سیستم مذهبی ، ساخت تفکر را بر مبنای یک اساس یا شیئی در خود میدید . نقد مارکس در حلد اول بر ماسه بر مسئله **فیتیشم** نیز از همین منشاء نشاءت می یافت . آنچه که مارکس از فیتیشم میدید همانا شکل دادن هستی اجتماعی انسانها و سامانه تولید آنان بر معنای یک اساس یا شیئی در خود یا فیتیش **Potential** بود (۲۶) .

" مطمئنا " در زمانهای اولیه تولید اساسی ، فی المثل ساختمان معابد و غیره در مرکزیک ممر و هند ، خود را در خدمت خدایان می نمایاند و محصول سه خدا سان تعلق دارد. " (۲۷)

در سرمایه جلد اول ، مارکس در نداوم بحث مذکور می نویسد :

" فیتیشم کالاها نیز دارای ریشه خود می باشد در صلیت ویژه اجتماع کاری که آنها تولید می نمایند. " (۲۸)

آنچه که در بیان مارکس هستی تولید و هستی اجتماعی انسانها را تحال شعاع قسرار میدهد ، همانا وجود یک اساس یا چیزی در خود می باشد که فراتراز وجود انسان هسا

کلیت حیات را بزیر سلطه خود میکشد . در استخلاص نیروی کار این فنیشم خدانان و بنسبا کالا در عصر سرمایه داری است که به انقیاد گشائیدن حیات انسانها را بمشایسه موجوداتی آزاد تحت الشعاع خود کشیده ، و استثمار انسان از انسان را بر رونسد مالکیت خصوصی تحقق مینمشد . لذا ، اساس ، شیئی در خود ، ایده مطلق ، خدا ، فیتیش

..... " ماده " هر یک تبدیل به محور یا هسته عقلانی **Kern** بنیاد سامانسه ای میگردد ، که چه در حیطه انتزاع (نظیر فلسفه : شیئی در خود ، اساس) و چه در حیطه

" عینی " (نظیر سامانه تولید ؛ پروسه استخلاص نیروی کار توسط پول) به ندادوم طوق لعنت تاریخی ، استثمار انسان از انسان " (مارکس ، نقدی بر برنامه گوتسا)

می پردازند.

از اینرو بر خورد به مقوله‌ی ماده‌گرایی ماده در پلخانیف و مائریالیسم دیالکتیک، از درجه برخورد به "مونسم فلسفی" وی، ره خود را بسوی انگشافت هرچه بیشتر مفهوم "ماده" در سینش مذکور می‌ناید. به بیان ج. وایت "ماده" در - تفکر پلخانیف، "نهایت واقعیت است که فی‌المثل واقعیتی است خارج از جامعته انسانی. تاریخ انسانی، لذا مبدل به نوآوریهای آن "ماده" نده و صاحب‌حانسی مستقل در فبال جامعه انسانی است، از اینرو جهت حرکت آن بر خلاف آن چیزی است که خواست انسانی به طلبید". (۲۹)

در توصیف "ماده‌ای" که خارج از جامعه انسانی و مستقل از اراده انسان عمل می‌نماید، پلخانیف خود چنین می‌نویسد:

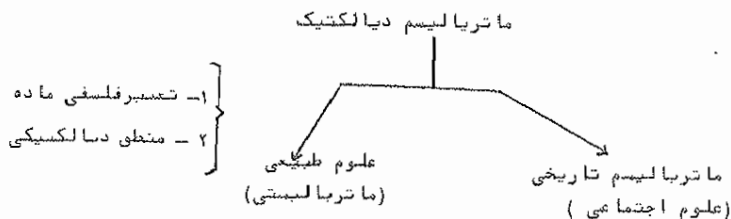
"هکل در فلسفه تاریخ نشان داده و توجه همه را به اهمیت" با سه جنرافمایی تاریخ جهان "جلب نموده است. اما از آنرو که در بینش او دلیل نهایی همه تکامل آمده بود، و از آنرو که وی به‌گذران و ناروشنی به بیان مادی پدیده‌ها به مثابه یک موضوع درجه دوم توجه کرده بود، از آنرو برایش غیر ممکن بود تا به حیطه ایده‌گوبا و اهمیت محیط جنرافیایی دست یابد. اهمیت والای اساس نتیجه گیری از این تئوری توسط مارکس مائریالیست صورت گرفت. امکانات محیط جنرافیایی مشخص‌کننده ویژگیهایی است که نه فقط به محصولات طبیعی ارضاء خواسته‌های انسان می‌پردازد، بلکه همچنین موضوع تولدات انسان نیز در جهت برآوردن این خواسته‌ها می‌باشد." (۳۰)

از اینرو "ماده"ی پلخانیف، هویت خود را مشخص تر می‌نماید. ماده‌ی پلخانیف، شیئی در خودی است مستقل از انسان که در محیط جغرافیائی حیات دارد. از همین روی بود که پلخانیف "تاریخ بشریت را یک بخش خاص از پییرفت در کل میدید." (۳۱)

این نگرش در حقیقت مداوم باوری بود که انگلس در به انقاد درآوردن ماریالیسم انسانی تحت قوانین طبیعت داشت. در این باره ج. ام. بوخسکی می‌نویسد:

"او (انگلس) به مارکسیسم یک جهت ذهنی و مافیزیکی بخشید. مارکس مستتر و بالاتر از همه با مائریالیسم تاریخی به مثابه پایه‌ای برای تئوریهای اقتصادی و دکتترین انقلابییش نگرش داشت. انگلس پی ریزی اساس متافیزیکی و متدولوژیک مائریالیسم را بعهده گرفت و چهارچوب تاریخی را به کلیت‌گذران طبیعی انتقال بخشید." (۳۲)

از اینرو تلاش انگلس در پی ریزی دیالکتیک طبیعت در حقیقت بنیان سیستم فلسفی رانهاد که با پلخانیف و مائریالیسم دیالکتیک پس از ۱۸۹۱ بر کلیت مارکسیسم بدین شکل می‌نگریست.



در همین رابطه ، تمایزی که میان مارکس و انگلس وجود داشت نگارنده در سالهای دیگر بنیان خود مارکس را به‌گواهی آورده است (۲۳) در همین مکان سیچوده نخواهد بود که در تمیز فلسفی مارکس و انگلس - ایندو پیشتر اول سوسیالیسم انقلابی و علمی - از خود انگلس در روشن شدن بیشتر بحث سود جوشیم .

در بخش چهارم جزوه لودویگ فویر باخ و بیان فلسفه کلاسیک آلمان انگلس .

چنین می‌نکارد : " من نمی‌توانم به انکار این حقیقت بپردازم که پیش و در خلال چهل سال همکاری با مارکس ، من نیز مستقلاً در استقرار و پیشبرد تئوری سهم داشتم . اما ، بخشهای اساسی و ایده‌های پایه‌ای و هدایت‌کننده خصوصاً " در حیطه های اقتصادی و تاریخی و بالاتر از همه تدقیق و تعریف ، فرمول بندی آنان دستاورد مارکس بسود . آنچه من ارائه کردم ، بیشتر از چندین بخش تخصصی ، چیزهایی بود که مارکس کاملاً قادر به حصول آنان بدون من نیز بود . " (۲۴) (تاکیدا ساز نگارنده است) .

در حقیقت انگلس خود بیان میدارد که او نیز مستقلاً در استقرار پیشبرد تئوری سهمی داشته که این سهم در حیطه های اقتصادی و تاریخی نبوده است . بلکه سهم انگلس در فلسفه ، و در بنیاد دیالکتیک طبیعت بوده که ماتریالیسم دیالکتیک بلخانسف منتج از آنست . در وادی امر ، نهیین ماده گرایی ماده از سوی بلخانف و ماتریالیسم دیالکتیک ، بیان تاریخ تحت الشعاع دیالکتیک طبیعت (و یا ماده) می‌باشند . بلخانف در این باره می‌نکارد :

" ماتریالیسم دیالکتیک نشان میدهد که تاثیر محیط جغرافیایی مقدم بر هر چیز در قویترین درجه بیانگر خلقت روابط اجتماعی است " (۲۵)

نخل و قول مذکور بیانگر عمق مسئله می‌باشد؛ جائیکه روابط اجتماعی و بالطبع روابط تولیدی و طبقاتی و کلیت جامعه ، توسط (و مقدم بر هر چیز دیگری) محیط جغرافیایی مشخص میگردند . در جای دیگری هم او می‌نویسد :

" محیط جغرافیایی بر هر مردمی عمل می‌نماید بواسطه واسطه روابط اجتماعی این با آن شکل و در رابطه با کسب رشد عقب مانده و یا سربخ نیروهای مولد توسط همان مردم . " (۲۶)

گفته‌ی بالا بیانگر علت نهایی یا اساس بودن محیط جغرافیایی و استنتاج روابط

اجتماعی (معلول) از علت پیشین است . واسطه‌ی این رابطه علت نیروهای مولده می باشد .

" ما ترالیسم دیالکتیک نوین نشان دهنده آنست که محیط جغرافیایی فراهم کننده امکان پیشرفت و سوسمنر با کمتری نیروهای مولده و لذا سوق دهنده‌ی آنان بشکسل کم و بیش انرژی زای در راه تحول تاریخی است ." (۲۷)

آنچه که جمله مذکور حاصل متأید حال علت و عامل تحول تاریخی است . محیط جغرافیایی (اساس) عامل انرژی زای تحول تاریخی است ، از اینروست که تاریخ انسانی نیز تحت الشعاع محیط جغرافیایی قرار میگیرد . اهمیت محیط جغرافیایی (اساس یا شیئی درخود و باماده) پلخانف در تعین و تکلیف حیات انسانهاست . در این میان تاریخ چیزی جز بیان تلاش انسانها در سازماندهی حیات اجتماعی و طبیعی خود در گذشته نیست ، به صورت چیزی درخود در میآید که مجرا و مستقل از خود انسانها و حیات واقعی آنان است ، زیرا پلخانف گمان میکند که :

" محدوده‌های محیط جغرافیایی معین کننده پیشرفت نیروهای مولده است که خود تعین کننده پیشرفت نیروهای اقتصادی و بنا براین تمامی روابط اجتماعی دیکسور است ." (۲۸)

محیط جغرافیایی (طبیعت) آنچه که مشخص کننده‌ی تمامی روابط اجتماعی است ، بالطبع همان ماده‌ای است که شعور را نیز معین میسازد . پلخانف نگاشته بود که " ماده آن چیزی است که به این با آن راه بر حساب ما عمل می نماید " . حال آیا نمی توان به این استنتاج رسید که ماده همان محیط جغرافیایی است که بر ما و احساسات ما و روابط اجتماعی ما و تاریخ ما عمل می نماید؟ پاسخ از درون کفسار خود پلخانف ، به صدسوق مدعی ما برون میآید .

" ما ترالیسم دیالکتیک نوین برای خود اینرا بنحو غیر قابل مقایسه ای بهتر از ایده آلیسم مشخص کرده که مردم تاریخ را ناآگاهانه می سازند ، از جنسین نقطه اتکالی صحبت تاریخ در محاسبه آخرین نه توسط خواست انسانی بلکه توسط نیروهای مادی معین میگردد .

مردم تاریخ رانه فقط ناآگاهانه و مستقل از شعورشان تا هنگامی که نیروهای پیشرفت تاریخی پشت سرشان کار میکند ، ساخته و می بایست بسازند ." (۲۹)

در چنین گفتاری نیروی مادی که تاریخ را بحرکت میآورد ، محیط جغرافیایی که بر اساس قوانین عام حرکت - دیالکتیک - طبیعت - استوارگشته است (مادراین باره در قسمت های بعدی سخن خواهیم راند) تاکنون دارای چهار ویژگی زیرین می باشد .

- ۱ - ماده مرجع و برتر از انسان و اجتماع است .
- ۲ - ماده برحسیات انسانها عمل میکند .
- ۳ - ماده همان نیروی محیط جغرافیایی است که تمامی روابط اجتماعی انسانها را از آن نشاءت یافته است .
- ۴ - نیروی محرکه ماده ، تا هنگامیکه نیروهای پیشرفت تاریخی مادی (دیالکتیک

طبیعت بر انسان ناشناخته است و انسانها آنها در نیافته‌اند، در سمت انسانها عمل میکنند و موجد ساخت ناآگاهانه ساریخ توسط انسانها مکررد. در حقیقت آنچه رابطه‌ی انسانها و ماده را در تفکر پلخانف بسمن می نماید، همان نقش منفعل و خنثی یسی است که انسان در برابر " ماده " دارد. " ماده " قادر متعال و انسان مفحول است. در این بیان به بیان لنین " آزادی انسان چیزی نیست از شناخت جبر تاریخ ". (۴۰)، اما جبر تاریخ خود چیزی نیست، به گفته پلخانف، بنیستراز دیاکتیک حرکت محیط جغرافیایی، یا به بیان انگلس دیاکتیک طبیعت.

ادامه دارد

شوئیحات و زیر نویس ها :

(۱) رجوع نماید به :

Samuel H. Baron, Plekhanov, The Father of Russian Marxism, Stanford Uni. Press, 1963.

(۲) رجوع نماید به مقاله‌ی

Seven-Eric Leidman, "Marx, Engels and the laws of Dialectics", in Actus Study in the History of Philosophy, yearbook of the Philosophical Society of Finland, no. 37, 1978. p. 219.

(۳) رجوع نماید به :

James Edie (et.al.), Russian Philosophy, volume III New York times book Co., p. 352.

(۴) رجوع نماید به یادداشت‌ها نشریات پروگرس به کتاب پلخانف تحت عنوان :

G.V. Plekhanov, Materialismus Militant, 1973, p. 5.

(۵) در این باره رجوع نماید به :

James d. White, "From Karl Marx to Bogdanov", in Co-existence: An International

Journal, vol. 15, Oct. 1978, p. 198.

(۶) منبع پیشین ، p. 198

(۷) مارکس در نامه مذکور می نویسد :

" او اصرار دارد که تحلیل تاریخی مرا از شکل گیری سرمایه داری در اروپای غربی به یک تئوری تاریخی - فلسفی در مورد راه عمومی تحول همه کشورها بدون توجه به شرایط تاریخی مشخص آنها که بوسیله تفدیر تجویز شده است ، تبدیل نماید. باین منظور که همراه عظیم ترین توسعه نیروهای تولیدی کار اجتماعی کامل تحول را برای بشر تضمین نماید. اما با عرض متذرب از حضور ایشان با یدبگویم او در مورد من بسیار زیاد لطف میکند ... لذا حوادث بسیار متشابهی که در اوضاع و احوال تاریخی متفاوتی در جاهای مختلف اتفاق می افتد به تناسیب کاملاً متفاوتی خواهد نجا مید. با مطالعه هر یک از این اشکال نکات کلیدی بطور مجزا و بعد مقایسه آنها به آسانی میتوان رمز درک این پدیده را یافت. اما کسی با استفاده از یک تئوری تاریخی - فلسفی که ویژگی فوق العاده فسوف تاریخی بسودن آن نیز میشود و بکار بردن آن بسه

عنوان بیک شاه کلید هرگز نمی‌تواند به‌هدف برسد.

- (۸) رجوع نماید به مقاله J. White ، صفحه ۱۹۸ .
- (۹) منبع پیشین ، صفحه ۱۹۶ .
- (۱۰) رجوع نماید به :
- A.A. Bogdanov, "Matter as thing-in-itself", 1908, in J.M. Die (et al.), Russian Philosophy, vol. III, 1965, p. 352.
- (۱۱) رجوع نماید به :
- G. Plekhanov, Materialism Militant, 1973, Progress pub., p. 8.
- (۱۲) منبع پیشین ، صفحه ۲۱ .
- (۱۳) رجوع نماید به :
- Karl Mannheim, Essays on Sociology Social Psychology, 1969, RKP., pp. 168-9.
- (۱۴) رجوع نماید به :
- الف . نوید ، " چشم اندازی در ترازنامه و چشم انداز " ، اندیشه و انقلاب ،
- (۱۵) رجوع نماید به :
- Stuart Brown (ed.), Philosophy of Enlightenment, 1979, Harvester Press, p. 56.
- (۱۶) رجوع نماید به :
- John R. Batista, "The Holistic Paradigm and General System Theory", in General Systems, vol. 22, 1977, p. 65.
- (۱۷) منبع پیشین ، صفحه ۶۵ .
- (۱۸) منبع پیشین ، صفحه ۶۵ .
- (۱۹) رجوع نماید به :
- Gustav A. Wetter, Soviet Ideology Today, 1966, Heinman Books, pp. 4-5.
- (۲۰) فردریش انکلس ، لودویگ فویر باخ و بیان فلسفه کلاسیک آلمان ، نقل شده از کوستاو . ا . وتر ، مسیح پیشین ، صفحه ۱۶ .
- (۲۱) کثورک . و . پلخانف ، تکامل دیدمونیستی تاریخ ، نقل شده از ج. ام . ادی ، منبع پیشین ، صفحه ۳۵۸ .
- (۲۲) مایکل لوی ، "لنین : از منطق دیالکتیکی تا ایستگاه فنلاند در پتروگرا" ، اندیشه و انقلاب شماره ۲ ، خرداد ۱۳۶۲ ، صفحات ۸۴-۸۵ .
- (۲۳) کثورک . و . پلخانف ، تکامل دیدمونیستی تاریخ ، چاپ انگلیسی ، نقل شده ، در ج. ام . ادی ، منبع پیشین ، صفحه ۳۵۸ . تا کبدات از خود پلخانف میباشند .
- (۲۴) رجوع نماید به :
- Thomas A. Cowan, "On the Very General Character of Equilibrium Systems", vol. 8, 1963, p. 125, General Systems.

(۲۵) رجوع نماید به :

J.M. Bochenski, Soviet Russian Dialectical Materialism, D.Reidel Pub. Co., 1963, p.11.

(۲۶) کارل مارکس در صفحه ۱۰۲ ترجمه فارسی ، جلد اول ، سرمايه در توضیحی در باره فتیشیسم می نویسد :

"فتیش عبارت از شیئی است که مردم عهد اولیه یا عبايل عبق افناده کنونی مقدس می شمارند و مانند بت ستایش میکنند و اغلب آنرا به مشابه اجداد قبيله خود می پرستند."
در حقیقت اهمیت مسئله نغشایدولوزیک ، روانی و فلسفی است که فتیش در هر شکل و شمایل سازماندهی اجتماعی تولید را بر محور یکسانی یا یک نگرانی بنیان می نهد .

(۲۷) کارل مارکس ، دستنویشته های فلسفی - اقتصادی ، ۱۸۴۴ ، نقل شده در مقاله ی

Jonathan Friedman, "The Place of Fetishism & the Problem of Materialist Interpretation", Critique of Anthropology, no.1, Spring 1974, p.27.

(۲۸) منبع پیشین ، صفحه ۲۱ .

(۲۹) رجوع نماید به ج. وایت ، منبع پیشین ، صفحه ۱۹۹ .

(۳۰) گئورگ . و . پلخانف ، مسائل اساسی مارکسیسم ، چاپ انگلیسی ، نقل شده از ج. ام . آدی ، منبع پیشین ، صفحه ۳۸۷ .

(۳۱) رجوع نماید به

Maxian Sewer, "G.V. Plekhanov and the Relationship between Geographical Determinism and Historical Materialism", Political Science, vol.27, nos.1-2, July-Dec. 1975, p.117.

(۳۲) ج. ام . بوخنسکی ، منبع پیشین ، صفحه ۱۸ .

(۳۳) رجوع نماید به : الف . نوپد ، "کارل مارکس و متدولوزی تفریب پی در پی " ، - اندیشه و انقلاب شماره یک ، اردیبهشت ۱۳۶۲ ، صفحات ۵۲-۵۱ .

(۳۴) نقل شده از کتاب بوخنسکی ، منبع قبلی ، صفحه ۱۸ .

(۳۵) گ . و . پلخانف ، یکبار دیگر بیشتر درباره آفای میخائیلفسکی ... ، نقل شده از ، ماریان ساوشر ، منبع پیشین ، صفحه ۱۱۹ .

(۳۶) گ . و . پلخانف ، تاریخ افکار اجتماعی در روسیه ، ۱۹۱۴ ، جلد اول ، نقل شده از مقاله ی :

Julius F. Hecker, "The Objective School of Sociological Criticism (The Orthodox Marxist Plekhanov and Lvov)", in Russian Sociology, 1915, Columbia University Press, p.213.

- ۳۷) ک. و. یلخانف، نقل شده از منبع پیشین توسط ماریان ساوئر.
- ۳۸) ک. و. یلخانف، مسائل اساسی مارکسیسم، نقل شده از ماریان ساوئر، منبع پیشین، صفحه ۱۲۰.
- ۳۹) ک. و. یلخانف، به مناسبت شصتمین سالکشت درگذشت هگل، نقل شده از ج. ام. ادی، منبع پیشین، صفحه ۳۶۶.
- ۴۰) درس بهره رجوع نمائید به: و. ا. لنین، کارل مارکس.
- ۴۱) ک. و. یلخانف، تکامل دیدمونیستی در تاریخ، نقل شده از ج. ام. ادی، منبع پیشین، صفحه ۳۶۳.
- ۴۲) رجوع نمائید به: الف. نوید، "کارل مارکس و مندلوژی تقریبی در پی"، منبع پیشین.
- ۴۳) ک. و. یلخانف، تاریخ افکار اجتماعی در روسیه، از ماریان ساوئر، منبع پیشین، صفحه ۱۲۱.
- ۴۴) رجوع نمائید به:
- Roger Scruton, From Descartes To Wittgenstein: A Short History of Modern Philosophy, 1981, second edition, Harper Colophon books, p.18.
- ۴۵) رجوع نمائید به، نامس. آ. کاون، منبع پیشین، صفحه ۱۲۵.
- ۴۶) در اس باره در لغت نامه فلسفه گردآوری شده پبیر آ. آنجلز میخوانیم:
- "که جزء یا عنصر element از ریشه لاتین elementa به مفهوم "اولیسن اصل حرها" یا "ریشه اصلی طبیعت چیزهاست." یا ۱. ساده ترین اساس (ویسا اساسی) که با هر چیزی می آید. ۲. ساده ترین اجزاء تشکیل دهنده بسک مجموع بجمیده."
- Peter A. Angeles, Dictionary of Philosophy, 1981, Barnest Nobles Books, p.73.
- ۴۷) همانجا.
- ۴۸) ماریان ساوئر، منبع پیشین، صفحه ۱۲۳.
- ۴۹) ک. مارکس و ف. انگلس، ماتیسف حزب کمونیست، چاپ فارسی ۱۳۵۹، صفحه ۳۱.
- ۵۰) ب. انگلس، سخنرانی انگلس بر مزار مارکس، ۱۳ مارس ۱۸۸۲.
- ۵۱) رجوع نمائید به:
- Leon Trotsky, "Dialectical Materialism and Science", Speech delivered in Sept. 17, 1925, in Problems of Everyday Life and Other Writings on culture and science, N.Y. 1973, p.216.

(۵۲) رجوع نماشیدیه مقاله :

Stephen Eric Bronner, "Karl Kautsky and the Twilight of Orthodoxy",
Political Theory, vol. 10, NO. 4, Nov.1982, pp.581-2.

(۵۳) ک. و. پلغانف، سکامل دیدمونیستی تاریخ، نقل شده از ج. ام. ادی، منبع

پیشین، صفحه ۲۶۴.

(۵۴) منبع پیشین، صفحه ۵-۲۶۴.

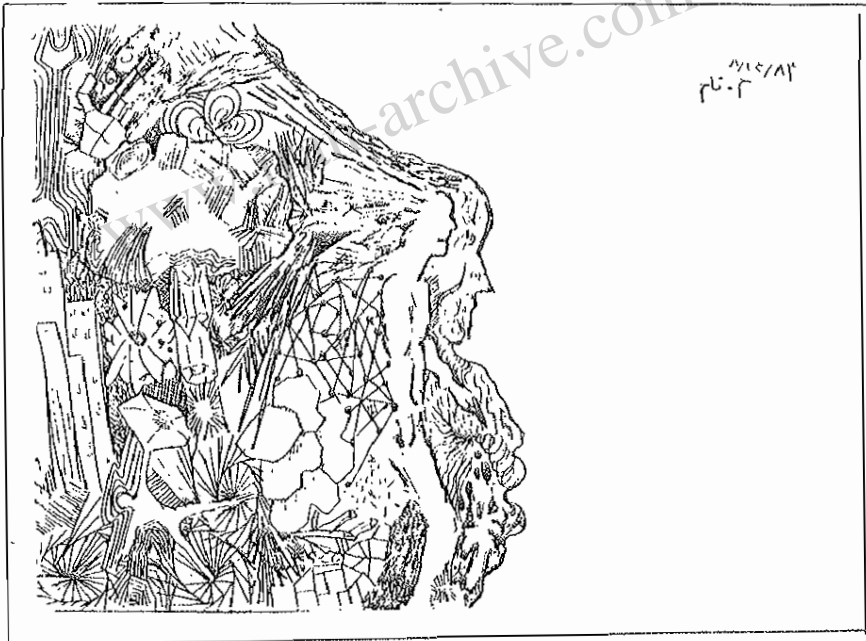
(۵۵) رجوع نماشیدیه :

Valentino Gerratama, "Marx & Darwin", New Left Review, No. 82, Nov:Dec.
1973.

(۵۶) همانجا، صفحه ۵۵-۵۴.

(۵۷) در رابطه با شیاهتهای بینشی مارکس وویکو رجوع نماشیدیه :

Lawrence H. Simon, "Vico & Marx: Perspectives on Historical Development",
Journal of the History of Ideas, Vol. 42, No.2, 1981.



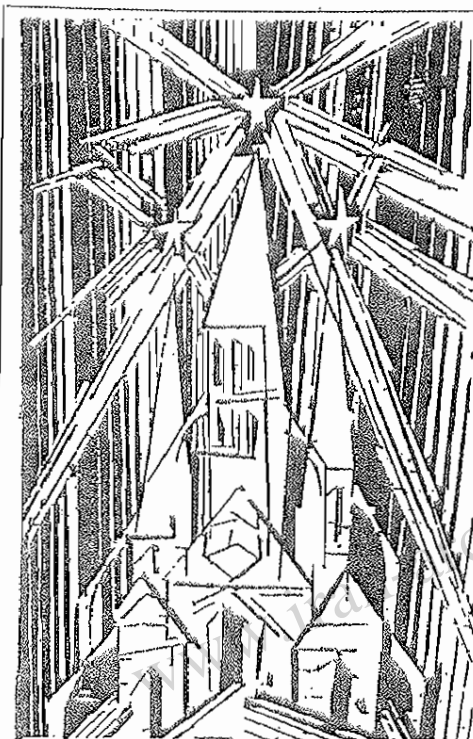


fig. 109. "Cathedral of Socialism" (1919), woodcut by Lyonel Feininger for
the first manifesto of the Bauhaus.

بحران چپ و فلسفه
مارکسیستی
(لزوم قرائتی دوباره در سیر
اندیشه کارل مارکس)

(بخش اول)

علی آشتیانی

پیش در آمد : بحران مارکسیسم و بحران چپ در ایران : لویچو کولتسی (Lucio Colletti) مارکسیست و متفکر ایتالیایی بدینگونه به طرح مسئله بحران در جنبش مارکسیستی معنا می پردازد :

آینده مارکسیسم همانند گذشته اش در گرو چگونگی رابطه بین مارکسیسم و شورسک و جنبش طبقه کارگر، مانده است. لذا شکوفایی و ما بحران و ما حتی ناپودسی در بیشتر این رابطه شکل میگیرد. بحران مارکسیسم معاصر، ریشه در یک سلسله تحولاتی که در طبیعت پیوند بین جنبش انقلابی پرورشی و شوروی مارکسیستی در غرب و شرق، حاصل گردیده است، دارد. بدین ترتیب که بعد از سالهای ۱۹۲۰ و شکست تجربه انقلاب در غرب، ما با یک کراش مزاینده در فرایند جدایی بسن

نشوری مارکسیسم از تجربه انقلابی کارگری مواجه می گردیم . نتیجاً " مارکسیسم در غرب عمدتاً " به پدیده‌ای آکادمیک تحول پیدا میکنند که اگرچه دستساز و وردهای مهمی در زمینه‌های فرهنگی و شوریک داشته است ، اما کماکان در شرایط جدایی از جنبش طبقه کارگر در بحران بسر می برد . از سوی دیگر در شرایط انقلاب رخ میدهد و تجربه عظیم انقلابی در شوروی هستی می یابد ، اما نشوری مارکسیستی در جوامعی مانند روسیه ویا چین (با آن سطح از عقب ماندگی اجتماعی) امکان به تجربه درآمدن و تحقق پیدا نمود را ، نمی یابد . لذا این تجسار ب انقلابی علیرغم بار عظیم سیاستان ، در جدایی از فرایند شکوفایی نشوری مارکسیستی به اصطلاح کشیده شده و واقعیت عقب مانده این جوامع هیچ گونه رابطه‌ای با اندیشه وتفکر مارکس برقرار نمی کند . و از این رو نشوری ها و نظرات غیر مارکسیستی و ساده اندیشانه‌ای (اندیشه مانو) امکان وجود پیدا می نمایند . و بنابراین تجربه سیاسی انقلابی در شرق هیچگاه بیان شوریک مارکسیستی پیدا نمی کند .

و بدین سان جدایی نشوری مارکسیستی از جنبش طبقه کارگر در شرق و غرب بسه شکل متفاوتی تطبق می یابد .

ادامه جدایی بین نشوری مارکسیستی و جنبش طبقه کارگر - و احیاناً " دانشی شدن آن - میتواند به ختم بحران کنونی و تحول آن به نابودی مارکسیسم گردد . لذا برای مارکسیسم که هر بحران کنونی فاش آید مانند دوران قبل از سالهای ۱۹۷۰ (که نوشته هایی مانند مسئله ارضی کاشتگی ، انباشت سرمایه

روزا لوگزامبرگ و رشد سرمایه داری لنین نگاشته می شد - ویا تمساک کپیوهایشان بیان تجربه شوریک مارکسیستی و در خدمت استراتژی جنبش کارگری بودند -) . ما نیز امروزه به چنین نوشته هایی و حتی کارها کسسی مانند سرمایه مالی (هلفردینگ) و یا امپریالیزم لنین نیازمندیم . اگر چنین نوشته هایی تولید گردد ، به احتمال قوی مارکسیسم زندگی دوباره خواهد یافت ، اما اگر مارکسیسم به معرفت شناسی (Epistemology) و بسا سرچشمه یابی (Gnosology) ، بدل گردد ، قطعاً " بحران کنونی به سپری شدن مارکسیسم تحول خواهد یافت . (۱)

بحث فوق بی رابطه با آنچه که در لحظات کنونی در جنبش چپ ایران در حال وقوع است ، نمی باشد . کمتر کسی است که در شرایط حاضر مسئله بحران در چپ ایران را عنوان نکند . هر کسی بنا به قدرت و طبق چهار چوب ایدئولوژیک و شوریک خود غلی را بسه عنوان تیلورات بحران کنونی جنبش کمونیستی ایران می داند (عده‌ای پراکننده شدن توده ها ، برخی بد ذاتی رفیقان نیمه راه یا رویزیونیست ها و تروتسکیست ها ، گروهی نویسندگان پیکار ۱۹۶۰ ، و رهبران سکتاریست راه میان و عاملان بحرانی کسسه نامنسز استخوان جنبش کمونیستی ایران را گرفته ارزیابی کنند . اما شوخی بالا ، چندان ارزش بحث کردن ندارد ، چه بیشتر به دعوی خانوادگی می ماند و نتیجتاً راه بردن رست از آن نیز از این چهار چوب فراتر نخواهد رفت . این تعیی

نئوریک از بحران چپ (هر چند به آن صفت‌های دیگری مانند : جنبه بین‌المللی ، عدم رشد نئوریک ، بحران رهبری نیز اضافه‌کردند) هنوز سرحدی کاملاً" اندژولوژیک (به معنی سناحت‌کادب) و در جهت غیر حقیقی جلوه دادن اسعاد و خصوصیات بحران فعلی و لاجرم راه برون‌رفت از آن است . اسکال عمده مادر این اسبکه و می‌صفت از بحران مارکسیسم می‌کنیم به تک‌کلیت‌که در اسعاد جهانی مطرح است ، بلکه مستتر به تک‌پدیده ای در چهار جوب ملئی (ایران و آسهم نه فراسد حسن کمونیستی در اسعاد تاریخش ، که شکست‌خست خب را بعد از سه قدرت‌رسدن رژیم کموسی) مورد نظر داریم . هر آسگاه سر که از اسعاد بین‌المللی بحران صحت‌مینود ، مراد ایران اسخراعات جهانی بر جنبش کمونیستی است ، و سه مطالعه انخراعات و اسعاد بحران در سطح جهانی ، بحران کموسی زاننده محر خب ایران در پاسخ به مسئله اسغلاب‌سوده ، اس بحران از دل قدرت‌کبری رژیم فعلی و با عدم برخورد به اواز - سوی کمونیست‌های ایران سز سوده است ، بحران مارکسیسم سالها اسبکه با ما است . ساوانی جنبش‌چپ ایران در سدا از فسام خود شاهدی سزآنچه بودکه ما قادر سسسه دیدنش نیودیم .

سوده‌ای شدن برخی سازمانهای کمونیستی ایران در سرباط فسام و عدم سسوان خب در پاسخ کموسی به نیارهای آن مرحله خود عمق بحران را عربان کرد . صفت ماندگسی سیروها و سازمانهای چپ (چه سازمانها و چه افراد روشنفکر) که خود را در عمل کزایی و سبزاری و سی اعنایی به نشوری مارکسیسم جلوه‌گر سوده بود ، لاسسلاج سولسد فکری " لازم " را نصب سوس سبویولیمی ، سا سائزم ، در سسینی سوده اسسینی حاصل سد . لذا نشوری و اندینه حاکم سرحیا برای خود سرحمه سرحسه عملینی فراهم کرد . سسینی بیان موجودیت صفت مانده‌ای بود . سی ذلیل سسود که در آن - سرباط همه لسن را می خواندند ، فرائلسن سیز و سبزیگی خب ایران بود . لسن به سسوان نشوری سبک تجربه اسغلابی ، بلکه لسن به عنوان اندژولوک سارزه عملی . و اس سز در تلاش چپ ایران در جهت جدایی نشوری مارکسیستی و جنبش عملی اسغلابی رنگ می کیسرد . راستی چرا ما در سرباط قیام به فرائلسن سسسه و اکثون به مارکس بی پردارسم ، فرائلسدژولوژیک (کاذب) از لسن سنی سلسم فمسثم حیا کالایی . هنوز هم ما به فرائلسی دوباره از لسن دست‌سزده ایم ، چه جذب حابگاه تاریخی لسنینی (ظرفیت ها و ساسازکاریهاش) در تاریخ معاصر ، اکثون در دستور کار است . در سسوان ما م.ل. را پیش کشیدیم ، به دو معنی : ۱ - به عنوان سمشق عملی ، که در اسن حالت مراد لسنیم بود تا مارکسیسم . چرا که در این دید ، مارکسیسم دانسته سسرض می شد . بعبارت دیگر مارکسیسم را دانسته می انکاستیم . بهتر گفته شود مارکسیسم جهان بینی بود ، لذا آنرا قبول کرده بودیم (اعتقاد به جای سادگیری) * ، ۲ . -

* دیدگاهی کاملاً" مذهبی که بجای فراگیری وحشی وسعت بخشیدن مارکسیسم مسئله فیسول کردن و اعتقاد داشتن را مطرح می‌کرد ، بی جهت سبود که بعد از فسام ده‌ها کتاب ونوشه حسب عنوان اصول مارکسیسم انتشار یافت ، در نزد چنین تفکری مارکسیسم جهان بینی و اسدژولوژی است که یا آنرا قبول سکنند و یا نفی . در حالیکه مارکسیسم علم است : آترافرا می‌گیرند ، رشد میدهند و حتی سفبر می دهند .

نتیجه منطقی و "عقلایی" معنی اول، یعنی م. ل. به عنوان ایدئولوژی و سیستم فکری "اروگاه"، و نوع ایرانیش "شوده‌ایسم"، شاید به حرارت‌بتوان چهار چوب فکری اغلب نیروهای چپ در ایران را در یکی از این دو تفسیر از مارکسیسم یافت. حاصل عده‌ای در نخت را دیدکالیزم بیشتر پیوسته تلاش میکردند که به تفسیر دوم در نخلط‌نشد، (علیرغم اینکار همیشه سابه سیاه آنرا بر شاه‌هائیان می دیدند) و عده‌ای نیز "منطقی" چشم‌ها را باز کرده و درک خود را متکامل نمودند (اکثریت، گروهی از راه کارگر، رزمندگان و بخشی از همه سازمانهای م. ل. ایران).

اما امروز چه؟ اکنون که مبارزه عملی در حال سپری شدن است چگونه چپ‌انسان مسئله بحران را بوجیه میکند. بک‌دسته که اصولاً "بک‌زره گونه‌نایب‌آمده و هنوز ادعای بسیج بک میلیونی می کند (اینان حاضرند که در بحران نابود شوند، نایب شکست اعتراف‌کنند). آن بخش از چپ‌ایران نیز که ناهدی عمق مسئله را درک نموده اند، بنظر مسرد که هنوز از پرداختن به اصل مسئله به نوعی طفره رفته و قصد پیمودن راه را از طریق جاده کمربندی دارند. اینان فرائست مارکس و یا به عبارت دیگر، رجیم‌از لنین (ل) به مارکس (م) را پیش کشیده‌اند. بنابراین مفسر این بخش از چپ‌ایران از م. ل. بازگشت به مارکسیسم است، اما اگر این بازگشت قرائتی ایدئولوژیک بوده و مارکسیسم را به عنوان جهان بینی خود (طبقه کارگر) مورد نظر قرار دهند، در عمل چیزی فراتر از دوباره خوانی و دوباره نویسی پیدار می‌گردد. بازگشت به مارکس و قرائت دوباره او، رجیم به تئوری و لذا یکی اشکاشتن مارکسیسم، فلسفه و معرفت‌شناسی (و یا مندولوژی) است. چنین درکی از مارکسیسم توان درک این مسئله را دارد که: "اولاً" مارکسیسم علم است و نه متافیزیسم (ماتریالیزم دالکتیک یا درک مونیستی فلسفی) و درثانی عاجز از دیدن این حقیقت است که مارکسیسم خود در بک کلیت بزرگتری زندگی یافته و خواهد یافت و آن - کلیت رابطه مارکسیسم تئوریک و جنبش طبقه کارگر است، بررسی و مطالعه هر بک از این دو تنها باید در بستر کلیتی که هر دو شان را در بر می‌گیرد، صورت یابند. وگرنه آنان که تنها مسئله مطالعه فلسفه مارکسیسم و با تئوری در کل را مد نظر دارند، خود جدایی رابطه ذکر شده را پیشنهاد می‌کند (کاری که به سعد در غسرب انجام یافته اما بحران را حل نکرده است). اما نکته اساسی در این است که گروه اخیر دست به فرائشی خاص از مارکس دست می‌زنند، قرائتی ایدئولوژیک و فلسفی، تاکید بر آنچه که مارکس جوان خوانده می‌شود (به عنوان یک سیستم فکری مستقل و بدون رابطه با مارکس پسن)، و لذا مارکس به عنوان یک فیلسوف (و نه کاشف علم تاریخ). تفسیر فوق معمولاً با چرخش از علم (ماتریالیزم تاریخی) به ایدئالیزم فلسفی، و از ماتریالیزم انتقادی (انقلاب) به اید‌آلزم هومانستی (رفرم)، از حیثه ترجمه تئوری به عمل سیاسی انقلابی (پرانیک)، به عزلت‌گزیینی سیاسی و آکادمیک ختم میشود. شکی نیست که برای چنین نگرشی که سنگ بنسای ننگر خود را بر فیول و حتی تعمیق جدایی بین مارکسیسم تئوریک و جنبش طبقه کارگر نهاده است (علت اصلی بحران) صحبت از بحران لاعلاج و یا حتی شکست مارکسیسم

چندان نیر غسر منتظره نمی باند (در واقع برای آسمان سخن گفتن از بحران و یسا شکست مارکسیسم ، مشروعیت بخشیدن موقعیت خود است .)

انارهای به چند ابهام در نینین نگر مارکس :

برخورد ما به انحراف فوی نباید به معنی کم بهاء دادن به عناصر فلسفی مارکسیستی و یا بهاء دادن به فلسفه ، تلقی گردد. اس حتی به معنی عدم توجه ما به نوشته های " مارکس جوان " نیز می باند. چرا که عمداً معتقد هستیم که عدم بهاء دادن به فلسفه و با شناختن ساسی در فرایند یک تحول اجتماعی ، خود انحراف دیدگاه سیاستگری (سیاسیون) از میارزه انقلابی بوده ، و نگر بورژوا ما باشد از سیاست را بیان میدارد . آنچه را که ما به عنوان یک انحراف پیش کشیده و نفی شده ایم ، تحلیل مارکسیسم از علم به شناختن ساسی و یا فلسفه است . که در بین مارکسیست های فکلی (بخصوص سکت فرانکفورت) و دیگر نسرهای آکادمیک از مارکسیسم معمول است . وگرشه درک فلسفی از چگونگی تحول فکری مارکس را مارکسیست های اساسی شناخت از بحران مارکسیسم معاصر دانسته و آنرا یکی از پراهمان سکت های میدانی که امروزه مارکسیسم با آن روبرو است . آن عده سیز که اندیشه مارکس را صرفاً " مساوی با ماتریالیزم تاریخی (علم تاریخ) دانسته و نظریات او را به عنوان یک مجموعه (نوشته های جوانی و پسین) مورد نظر قرار نمی دهند ، دجسار همان متکلی خواهند تد که نسل اول مارکسیست های بعداز مارکس (انترناسیونال دو) با آن روبرو گردیدند . حقیقت این است که نوشته های فلسفی مارکس (معروف به مارکس جوان) ، سالها بعد از اینکه اولین نسل مارکسیستی بعد از مارکس (کائتکسی ، پلخانف ، برنشتین ، لبربا) اندیشه خود را سامان داده و نظرات نئوریک شان را تدوین نموده بودند ، انتشار می باند . ایدئولوژی آلمانی در سال ۱۹۲۲ ،

نقد دکترین دولت هکل ۱۹۲۲ ، و دستنوشته های

فلسفی در سال ۱۹۲۲ به چاپ میرسد . نتیجه این میگردد که اس نسل بدون اطلاع از نوشته های غنی و دستاوردهای مهم فلسفی مارکس که یک دوره مهم از تحول اندیشه او را شامل میگردد ، نظرات خود را شکل می دهند . اگر ملاحظه شود که این نسل از مارکسیست ها از درک اینکه چگونه فرایند گسست مارکس در حیطه فلسفه از هکل صورت گرفت ، عاجزانه ، حد اقل عدم اطلاع شان از نوشته هایی که اشاره شده میتواند دلیلی مهم به شمار آید ، حتی برخی دلیل عمده ای را که این نسل از مارکسیست ها را به آسانی راغب به قبول نوشته های فلسفی انکلس می کند ، از عدم اطلاع آنان از نوشته های مارکس در این زمینه می دانند . این خود سبب میگردد که معسای بزرگ برای مارکسیست های انترناسیونال دوم این مسئله میگردد که چرا مارکسیست غیرم صرف وقت عظیمی در مسیر شناخت از روابط سرمایه داری می کند ، اینقدر به مسائل فلسفی بی اعتنا بوده و ابتدا یک چهارچوب فلسفی لازم برای خود تدوین و ترسیم نکرده بود .

اما مشکل آنکس در مصافحیست فکری مارکس از طسعت دیگری است . که در -
ضم اینکده سوشه هابن منبع فلسفی مهمی برای مارکسب های انترناسول دوم می
کرده ، اما اسکال آنکس عدم دسترسی او به نوشته های فلسفی مارکس سوده است .
ساعت و اختلاف نظری بس مارکس وانکس را مینوان در رابطه با دو مسئله مهم
به هم پیوسه بهتر درک نمود .

۱ - زوایای مشخص و مخلصی که مارکس و آنکس به سئوری کمونسزم
رسیدند .

۲ - نفا و ب درک مارکس از مارکسزم و آنکس از آن .

مطالعه وجوه اختلاف نظری و نشوریک بین مارکس و آنکس خودمحتاج بردا حسن
به یک سری زمینه های فکری دیگری است . در این فرا بید ، مسئله بچگونگی کسب مارکس
از هکل و برداش های مختلفی که مارکس و آنکس از سسزم فکری هکل داشمد مربوط
میکرد . لذا اشارهای به مسئله کسب شناخت ساسی مارکس از هکل ضروری نظر مبرسد .
کسب معرفت ساسی مارکس از هکل (چکونه آنکس به سدیس جهان سسی
مارکسیسی دست می زند :

هکل در کتاب منطق خود اعلام میدارد که " هر فلسفای در اساس ایدالیسم
است و یا حداقل یک پیرسبب ایدیه آلسی را در خود سهسه دارد . " لذا در سزد
هکل " ایدالیزم فلسفه از چیزی جز بی بردن به این امر که دسای واقعی (Finite)
وجودیت قابل اشباتی ندارد ، حاصل نمی گردد . " به نابراین از سطر او ایدالیزم =
دسبای واقعی (Finite) = نبودن و دسبای غیر ملموس (Infinite) = بسودن
است . این است که هکل سیز مانند بسیاری از فلاسفه پیش آر خود (اسپوزا ، شلنگ)
هدف خویش را بنسین همانند خالق و مخلوق (خدا و جهان) می سهد . ولی سبوه ای که
هکل برای انجام چنین هدفی بر می گزیند وجه نمایش او با فلسفه بین از او سسی
کرد : (۲)

۱ - هکل هدفش را (همانندی خدا و جهان) نه از طریق معمول که نفی استدلال ،
بلکه با توسل به استدلال فکری به انجام مبرساند .

۲ - برخلاف فلاسفه پیشین که برای تعیین سبزم ایدالسنی شان انسان Subject
را در مطلق حل مینمودند ، هکل در سبزم خود نمش " مهمم " بس
مضموم ذهنیت میدهد .

این شکل از راسیونالیزم را هکل در کتاب علم منطق بدینگونه مطرح میکند :

حیطه (Realm) حقیقت به همان شکلی است که وجود دارد ، بدون
پوسنه و برای خود خدا همانگونه که در ذات ایدی خود
است ، بیش از خلق طبیعت و روح نهای (۳)

این است که منطق برای هکل برخلاف کانت " تنها اشکالی که ایدیه اسان به خود

میکبرد " نبوده و هکل ضمن رد نمودن درک کانتی از منطق ، آرا حسن ندر سسستف
می کند :

شکل‌ها کبیر شدن در فرایند محتوای کنکریست خودش است:

بنا بر این منطق سه عامل سامان بخش چهارچوبه شناخت تجربه بلکه (در نظر هگل) نیروی جلو برنده (موتور حرکت) دنیای واقعی است . پس از مرگ هگل (۱۸۳۱) مکتب او به یک جناح که دولت‌پروس را به عنوان " مظهر تجسم ایده " مورد ارزیابی فرار داده و جناح دیگری (هگلین های جوان) که خواهان " سطابق دادن دولت پروس با ایده " بودند، تقسیم گردید .

موضع محافظه کارانه و در واقع ارتجاعی هگلین های راست در دفاع از حکومت استبدادی پروس (بر طبق گفته هگل که آنچه عقلایی است حقیقت است ، و آنچه کسسه حقیقت است عقلایی است) ، هگلین های جوان (فویر باخ ، بوئر ، مارکس آرشولد روزه) را واداشت که به نقد بخش‌ها و عناصری از سیستم فلسفی هگل دست زنند . تیغ حمله آشان بویژه متوجه نقد دین گردید . در این رابطه فویر باخ کتاب " جوهر مسیحیت (The essence of Christianity) را در سال ۱۸۴۱ نگاشت . در این نوشته او دین را از خود بیگانگی جوهر انسانی تلقی کرد ، و نیاز برای دین را نیز دراز خود بیگانگی انسان از خویش دانست . نکته جالب در اینجا این است که جدایی نظری و فلسفی هگلین های جوان از سیستم فکری ایدئالیستی هگل در عین اینکه در حیطه تئوریک و در بیشتر تا سا زکارهای اندیشه هگل صورت می گرفت ، اما دلایل سیاسی (حمایت از دولت سلطنتی پروس) در فرایند این کسب نقش مهم به عهده داشت . رخ دادن یک سری وقایع سیاسی در این سالها هگلین های جوان را مادر ساخت کسسه از موضع رادیکالتری به نقد سیاسی و فلسفی دولت استبدادی پروس و نهاد نظرسری مشروعی و (هگل) بپردازند . البته از نظر سیاسی هدف انجام یک سوسیالیست اصلاحات دموکراتیک بود . در سال ۱۹۴۰ پادشاه جدید پروس فردریک ویلهلم پنجم ، نقش سهیل کننده ای در برش هگلین های جوان (چه در سطح سیاسی و چه در نقد فلسفی هگل (دین)) ایفا نمود . پادشاه جدید بسختی با سلطنت مشروطه به مخالفت برخاسته و شلینگ (Schelling) را در رأس کرسی فلسفه دانشگاه برلین نشان داد تا او بخم ازدهای هگلین ها را بخشکاند . رویداد اخیر عاملی گردید که برخی از هگلین های جوان بطور کلی به سیستم فلسفی هگل در تمامیت خود و از آن مهمتر به ایدئالیزم بنا دیده شک نگاه کرده و از در مخالفت با آن در آیدند . مسئله فوق بخصوص در باره مارکس مادی بود . تحول فکری مارکس را در این سالها میتوان در دو حیطه اما به مسوارات یکدیگر مآهده کرد .

۱ - نقد فلسفه هگل در راستای گسست از ایدئالیزم و چرخش به

مانریالیزم

۲ - رادیکالیزه شدن افکار سیاسی مارکس از یک دموکرات

اصلاح طلب به سوسیالیستی انقلابی

اصولا " هرچه ماهیت ارتجاعی دولت پروس آشکارتر میگردد ، کرایش هگلین های

جوان به بعد اساسی بر دین و به سوی مانریالیزم شدت می یافت . فویر باخ ، از پیشروان نقد دین و ایدئالیزم هگل بود . وگرایش به نوعی از مانریالیزم عصر

روشننگری فرانسه داشت. برای او موضوع دیالکتیک نه‌ایده مطلق سوژه نه فرد، بلکه طبیعتی بود که انسان در فرای آن قرار داشت. لذا دیالکتیک عالینرسان نقطه تکامل بود. در نزد فوئر باخ عمده ترین مانع بر سر راه شریعت دمسازمان داده شده بود که می بایستی ندرنش از هم پاشیده شود تا آزادی بیان و اندیشه هستی باید" (۴). بوئر عضو دیگر هگلین های جوان نیز با این ایده مطرح شده توسط فوئر باخ موافق بوده و اهمیت فراوانی برای تعلیمات لاشیک فائل بود. بوئر به نوعی از تفکر ذهنی کرایبی نزدیکی داشت، و کلا" کلیه هگلین های جوان تا این مقطع، به نوعی از درک ایدالیستی از تاریخ نزدیک بودند" مبارزه برای راهی سیاسی در آلمان را به جنگ ایده‌ها تقلیل میدادند. (۵)

مارکس چنین درکی از تاریخ را چندان در تضاد با ماتریالیزم نوع فوئر باخی نمیدانست، اولین نوشته فلسفی جدی مارکس را می توان رساله دکترایش نقد فلسفه دموکریینوس و اپیکور دانست که مارکس در سال ۱۸۴۱ نگاشت. این در طی پروسه مطالعاتش برای تدوین رساله فوق بود، که مارکس به رد درک ذهنی کرایانه بوئر پرداخت. بوئر عقیده داشت که رابطه بین فلسفه و جهان درنا سازگاری است. چرا که جهان به عنوان مانعی بر سر راه فعالیت آزادانه روح انسانی ظاهر گردیده است، لذا فلسفه تنها میتواند بصورت نقد واقعیات موجود، وجود داشته و عمل کند.

مارکس ضمن مطرح نمودن طبیعت انتقادی فلسفه، تقلیل آنرا تنها به عنوان سیستم انتقادی کلاما" نفی میکرد. مارکس در همین اینکته مطرح مساخت که سیستم های فلسفی باید با درجه های جداسی (فاصله) از واقعیات زمینی شکل یافته و کلیت های تجریدی (Abstract totality) را که با واقعیات نیز ناسازگاراند، شکل دهند، این مسئله را نیز پیش کشید که این کلیت ها تنها زمانی بحق پیسدا خواهند نمود و ایده ها آن هنگام به واقعیت (Actuality)، که تحول جهان به آرمان فلسفی تحقق یابد. برای مارکس در چنین صورتی دیگر فلسفه خود را از بیسن برده و به جهان زمینی باز می کرد. اما این بار به جهانی که عقلانی (Rational) گردیده است. "بنا بر این تحقق فلسفه در ازمیان رفتن آن است، (۶) این نیز خسود یک فرایند گذرایی است، سیستم فلسفی نوینی به زودی ظهور کرده و واقعیات موجود را به مبارزه خواهد طلبید.

بدین گونه مارکس به نقد فلسفه ذهنی کرایانه بوئر که برای خود تنها نقیش انتقادی قائل بود، نشسته و از آن فراتر رفته و تحقق فلسفه را در تحول جهان ارزیابی میکند، با این کار مارکس از فلسفه هایی که فقط برای خویش رسالت نقادی قائل است و به نفسیر جهان بسنده می کند، به فلسفه ای که انقلاب می کند مسسی پردازد.

بدین سان مارکس پیگیرترین عضو هگلین های جوانی است که در همین واحسود کست از ایدالیزم هگل و چرخش به ماتریالیزم را مطرح می کند، و از یک دموکسرات اصلاح طلب به یک انقلابی سوسیالیست تحول می یابد.

مطالعات فلسفی مارکس در این سالها ، و جدال نظری او با اید آلمانیسم ، همراه با رخ دادن یک سری وقایع سیاسی ، تحولاتی بس عظیم در تفکر مارکس بوجود می آورد. در ماه مارس ۱۸۴۲ دولت استبدادی پروس به قصد از بین بردن تمام نیروهای مخالف ، بوئر را از دانشکده الهیات دانشگاه بن اخراج می کند. و بدین ترتیب تمام امیدهای مارکس برای داشتن یک شغل آکادمیک از میان می رود. لذا مارکس به سرربر به نشریه عصر جدید (*Rheinische Zeitung*) می پیوندد. روزنامه ای که توسط بورژوازی لیبرال کلن بمنظور فشار آوردن برای انجام پاره ای اصلاحات سیاسی و افسامادی در کشور برپا گردیده بود ، نشریه مذکور بزودی توسط هگلین های جوان بدست گرفته شده و به وسیله ای برای انتقادهای رادیکال از دولت پروس تبدیل گردید. مارکس بزودی به سردبیری نشریه رسید و سانسور و اختناق دولت پروس را تجربه کرد. در سالهایی که مارکس در سردبیری نشریه عصر جدید بود ، تحول کلیسی و ریشه ای در افکار و مواضع سیاسی او بوقوع پیوست. در واقع این دورانی بود که مارکس از یک دموکرات افراطی که هنوز دموکراتیزه نمودن جامعه پروس را محتمل میدید ، به یک سوسیالیست که سازماندهی جامعه آینده ای را درازهم پاشیدن رابطه استثمار سرمایه داری میدانست ، تغییر یافت. دو تجربه خاص در این پسترنغش برجسه ای ایفا نمودند. یکی درگیری مارکس در بحث های معروف به " مناقع مادی " است ، و دیگری بیژاری مارکس از مبارزه دکماتیک و متعادلگونه گروه بوئر و یاران دهشتی گراساش بود .

به قول هال دراپه (*Hal Draper*) مارکس در سال ۱۹۴۲ از نظرسنجی سیاسی یک دموکرات افراطی که فکر ایجاد یک جمهوری مردمی ژاکوبینیستی را درس داشت ، معرفی میکند . (۷) اگرچه هنوز نظریات مارکس با استفاده ای از ترم های مکتبی فرموله شده بودند ، اما زمینه های کسب دیگر از هر زمانی در اندیشه برجسته تر بنظر میرسیدند . مارکس در کتاب نقد فلسفه حقوقی هگل ، سعی میکند که درکی از جامعه بنسوان

یک کلیت ارکانیک که درها رمونی با آزادی های فردی بوده پایه اصلی ایدئولوژی اصلاح گران پروتستان میباشد ، ارائه دهد . در این باره مارکس در

عصر جدید می نویسد : " فلسفه حاضر ... به دولت به عنوان یک ارگانیزم عظیمی

نگاه می کند ، که در آن آزادی های معنوی و سیاسی باید به تحقق رسیده ، و در آن افراد شهروند با اطاعت قوانین دولتی تنها از حقوق طبیعی عقل خویش اظاعت کنند. (۸) " بهر رو ، سازش بین هگلین بودن و ژاکوبیزم نتوانست در مسیر تجربیه مارکس به عنوان یک روزنامه نویسی سیاسی و در پیشرفته ترین بخش صنعتی آلمان ، ادامه یابد. و این بخصوص در میاحات لایحه قانونی کردن جریمه برای " دزدان " - چوب ، مارکس بوضوح نتوانست رابطه شناختگی را که بین طبقات دارا در جامعه آلمان (و به خصوص بورژوازی لیبرال حمایت کننده نشریه عصر جدید) و دولت استبدادی پروس وجود داشت ، دریابد .

در این مورد است که مارکس کتاب نقد فلسفه حقوقی هگل را نوشت . کتاب فسوق

را می توان کامی بلند درجهت شکل گیری تفکر مائوئیستی (مارکسی) مارکسیسم
 ارزیابی کرد. اینکار در عرصه نشوونیک با نوعی جایگاه سئوریک از خود بیگانگی
 از آگاهی انسان به ساختن جامعه (*Structure of society*) ، انجام یافت. درک ...
 نویسن در عرصه نشوونیک و تجربه سیاسی بود که مارکس را چنان از مبارزه شعاری
 دکماشک ذهنی کرایانه بیور و دوسنانش منزجر نمود که درباره آنان در سامسهای به
 آرنولد روژه (*Arnold Roze*) کمی بعد از تعطیل شدن نشریه عصر جدید مینویسد. (۹)

«بنامر این ماد مبارا به مابه یک دستگاه فکری با این اصول نوین قابل خواهیم کرد که:
 «حقیقت اینجاست در برابرش زانو نزنید» ما اصول نوینی را در دنیا از اول اساس - حوالی پیشرفت
 خواهیم داد. ما بدین خواهیم گفت: «مبارزه را متوقف کنید مبارزه تاان مانه هر امتیازی است:
 که ما در مورد پرقلاب شمار واقعی بیوری مبارزه تاان هستیم.» ما فقط به دنیا نشان خواهیم داد که
 برای چه می سستیزه و آگاهی امری است که دنیا بایستی آنرا کسب نماید چه نخواهد چه
 نخواهد.»

تحولات سیاسی و نظری ذکر شده ، بیشتر لازم برای گسست رادیکال از بازمانده های
 تفکر هگلی و ایدئالیستی را فراهم نموده و مارکس را قادر می سازد که بجای " ایده "
 و تلاش در جهت تحقق آن و یا مطابقت دادن دولت استبدادی پروس با " ایده " هگلی
 به کشف عظیم خود موفق شده و عامل تغییر و عنصر تحقق یافتن فلسفه پیشرو انقلابی
 را نه در ایده ها و ذهنیات (مانند بیور و گروه آزادان) که در پرولتاریا
 به عنوان عامل تحول جامعه پیش تاریخ به انسانی و کمونیستی ، ببیند .

گسست از ایدئلیزم هگل و کشف پرولتاریا :

شما نمی توانید فلسفه را به واقعیتی که از او برخواسه است بدل
 کنید ، ایده و واقعیت تنها هنگامی می توانند یگانگی یا بینند
 که واقعیت را متحول نمایند (تغییر دهند) ، حرکتی که با خلش
 دنیای عقلایی ، تصور چنین جهانی را زائد می انگارد ، دنیایی
 که شکلی بیرون مرزی (*extraterrestrial*) ایده بوده و
 آیشخور آن ایدئلیزم آلمان است . چنین نحولی محتاج یک انقلاب
 رادیکال است . انقلابی که تنها توسط پرولتاریا میتواند به
 سرانجام رسد ، یک طبقه ای با زنجیرهای رادیکال " که شرایطش
 مساوی با کم گشتگی کامل انسان است . (۱۰)

مارکس دقیقاً " در هنگامیکه پایان فلسفه (ایدئلیزم آلمانی) را اعلام می دارد ، در
 آن واحد مسئله ورود پرولتاریا را به عنوان موضوع تاریخ مطرح می سازد . بر خلاف
 نظر عده ای که تحول فکری مارکس را تنها فعل و انفعالاتی در حوضه صرفاً " نظری فلسفاد

می کنند ، فرایند چنین تحولی هم زمان درحوزه نظری و سیاسی بوجود می آید . شرایطی که درمختار مارکس قادر به طرح مسئله پرولناریا به عنوان یک شبهه نظری فعال در بوسه انقلابی ، گردید بسیار مهم است . در اکتبر ۱۸۴۴ مارکس وارد پاریس می گردد . شهری که به قول والتر بنیامین در آن سالها " پایتخت قرن نوزدهم " به شمار می آمد . (۱۱) ، پاریس مرکز پر قدرت نشوری ها و سازمانهای کمونیستی و سوسیالیستی بود ، این همه در کنوری روی می داد که توسط یک بنیاد کوچک دریاری و با تکلیف اداره می شد . اقامت ۱۵ ماهه مارکس در پاریس و تماس او با مهاجرین آلمانی (که در حدود ۴۰۰ نفر را شامل گردیده و اغلب آنان نیز اعزاممند و پیشه ور بودند) خود سبب مهم در زندگی مارکس بود . در میان گروههای مهاجر مارکس با جان بلانکی (League of Just) در تماس قرار گرفت . جامعه عدالت بخاطر فعالیتهای بلانکی (Blanqui) مجبور به فعالیت مخفی گردیده و در آن شرایط بنیادین یک سازمان زیر زمینی فعالیت میکرد . عقاید آنان آمیخته ای از سوسیالیسم تحلیلی فوریه ، مسیحیت اجتماعی (Social Christianity) شخصی به نام لومبروزی (Loumrozzi) و نظریات سیاسی نوشته کرب بلانکی بود ، بهر حال تمام این مسرری مارکس اولین تجربه مستقیم او با سازمان طبقه کارگر به حساب می آید . این تجربه حنان نا تیر سکرتی در مارکس داشت که در نامه ای (در اوت ۱۸۴۴) به فریر باخ چنین می نگاشت : " - ما بستی در یکی از این جلسات کارگران فرانسیوی شرکت کنی - تا خلوص صفت و تراف مند می که این مسردان فرسوده برمی خیزد را به مضمین واقعی درک کنی . " (۱۲) این سیرس مرا میندی که از مدتها پیش در اندیشه مارکس پدیدار گردیده ، او را از ایدئلیزم شکل و ذهنی کرایین بوئر بیزار ساخته می شود . به میزان زیادتری بسوی کشف " قاره تاریخ " (۱۳) تسهل شود . بخصوص اینکه مارکس در اس مدت کسی را ملاقات میکند که او نیز از تجربه کارگری در پیشرفته ترین جامعه اروپا آمده و دوست و همکار تمام سالهای بعدی زندگی مارکس می گسترده . مارکس در ایام اقامتش در پاریس با فردریک انگلس ملاقات می کند . انگلس نیز که خود از درون تجربه کارگری انگلیس آمده و درصحت نا تیر آن بود ، در این ایام مشغول آماده کردن کتاب " وضعیت طبقه کارگر در انگلیس " بود . انعکاس زندگی ۱۵ ماهه مارکس در پاریس و تحولات فکری و سیاسی که در اندیشه او شکل گرفتند را میتوان در ، " سعد فلسفه حقوقی شکل " ، " خانواده بدهس " و " ترها بی در بسسارد نویر باخ " مشاهده نمود . تحولات فوق در بسسار یک سری نوشته های فلسفی و شوریک ، سالی (Alternative) نویسی در فلسفه و شناخت شناسی معاصر ، عرضه شده و رسنه های نهایی و قطعی گسست مارکس را از فلسفه (ایدئلیزم آلمانی) به مارکسیسم تاریخی انقلابی ، مهیا نمود . در اینجا بود که دیگر فلسفه کنسار گذاشته شد و روابط اجتماعی بجای او نشست ، فلسفه تاریخ به کناری نهاده شد تا علم تاریخ پیش کشنده شود (این البته همانگونه که در پیش یاد آور گردیدیم بسسار صمی بهلسم فلسفی در نظر مارکس نبود و بلکه خود فلسفه جدیدی را عرضه

میکرد). در نقد فلسفه حقوقی هگل مارکس مینویسد: "روابط حقوقی و اشکال سیاسی . . . زمینه در شرایط مادی زندگی دارند" (۱۴) که هگل آنان را در کلیت خود و در ادامه نظر متفکرین انگلیسی و فرانسوی قرن هیجدهم جامعه مدنی میخواند. در سال ۱۸۴۵ و درست یک ماه بعد از نوشتن "خانواده مقدس"، مارکس با ددانت های "درباره تزه های فویر باخ" را نکاشت (گرچه آنچه که امروز به نام تزه های در باره فویر باخ" معروف است یادداشت های بود که مارکس خمال چاپ آنها را نداشت).

نوشته فوقی گامی بلند در عرضه نمودن مقوله روابط اجتماعی است که مارکس با مطرح نمودن آن بعد از گسست هایی از ایدالیزم هگل به مطالبه "شوه بولسدرمایسه داری" پرداخته و علم تاریخ را مطرح می کند. دیدگاه ماتریالیستی انقلابی در این نوشته نولد سی باید: "فویر باخ جوهر مذهب را به جوهر انسان مستعمل می کند، اما ذات انسان چیزی مجرد و ذاتی در هر فرد نیست. ذات انسان واقعیت است و آن مجموعه روابط اجتماعی است." (۱۵) دیگر در این نوشته ما هست متافیزیک انسانی که در نوشته های تکلیف های جوان و حتی در برخی از نوشته های منقد خود مارکس وجود داشته، اثری دیده میشود. تاریخ دیگر برای او و نیز ایدیه ها و برای تفسیر ایده ها نمی باشد. چرا که مارکس در تزه های باخ اعلام مبدارده که "ریشه خانوادگی مقدس (دین) در خانوادگی زمینی (روابط اجتماعی) است در همین ایام است که مارکس به مطالعه عمیق "انقلاب کمپری فرانسه" دست می زند. نوشته های این دوران مارکس ("نقد فلسفه حقوقی هگل"، "خانواده مقدس" و "تزه های در باره فویر باخ") سنگ بنای لازم را در جهت انکشاف نظری ماتریالیزم تاریخی را فراهم می کنند. و این را میتوان نقطه عطفی در آنچه که "گسست معرفتی" مارکس از هگلس و ایدالیزم فلسفی خوانده شده است، نامید. اما این یک گسست به معنای معمول کلمه نمی باشد. نوشته های معروفی به مارکس جوان و اصولاً کارهای فکری مارکس با این دوره خود جزیی از کلیت سیستم فکری که مارکس عرضه نمود، به حساب می آید. به عبارت دیگر نوشته های "مارکس جوان" خود کانهای رسیدن به فلسفه و شناخت شناسی جدیدی بودند، که مارکس تنها توسط آنان قادر کشت، نوشته های بعدی خود را تدوین نمودند. و این نکته است که بسیاری از مارکس شناسان در فهم آن دچار اشتباه گردیده اند.

این حقیقت که مارکس بعد از سالهای ۱۸۴۵ دیگر اقدام به نوشته ای فلسفی ننموده و قسمت اعظم توان تئوریک و مشغولیت فکری خود را صرف تجزیه و تحلیل روابط تولید سرمایه داری نمود، عاملی بحث انگیز در بین مارکسیست های معاصر گردیده است. عده ای با نفی گسست معرفت شناسی و بدون اشاره به این حقیقت که مارکس بعد از ۱۸۴۵ و در نتیجه یک سری تحولات شناخت شناسی در اندیشه اش به سوی علم تاریخی چرخش کرده و با معرفی مقوله روابط تولید اجتماعی تفکر نوین خودش را شکل داد، - تاکید بک جای نه ای بر نوشته های فلسفی (پیش از ۱۹۴۵) مارکس نموده و به قرائن فلسفی همواره نیستی از سیستم فکری مارکس دست زده اند. (۱۶) این عده (اغلب مارکسیست های

هکلی و به خصوص مکتب فرانکفورت) از درک فرایندی که توسط نوشته های اولیبه مارکس طی شده و در بستر آن علم تاریخ به عنوان یک تالی در مقابل درک ایدئالیستی هکلیس های جوان ارائه گردیده عاجز بوده و لذا درکی ناکافی و فرآشتی ایدئولوژیک از مارکس را ارائه میکنند. از سوی دیگر در سالهای اخیر مارکسیست فرانسوی لویی آلتوسر نیز تلاش میکند تا بایه عاریه گرفتن مقوله گسست معرفتی (Epistemological break) و در زمینه ارائه سفسیری ساخت گرایانه از مارکسیسم ، اشتباه مارکسیست های هومانست را جبران نماید . آلتوسر مطرح میکند که مارکس با نوشته ایدئولوژی آلمانی و نژهای فویر باخ از گذشته هکلی خود گسست کرده و بنا براین مارکس پس از سالهای ۱۸۴۵ کا ملا" با مارکس جوان مخالف بوده و اصولاً اندیشه مارکس تنها در مارکس جوان متبلور است . اسکال آلتوسر از تفسیر ساخت گرایانه اش از مارکسیسم (Structural Marxism) که او را در یک سری چهارچوب هایی به نام ساخت محدود می کند ، بر می آید. لذا پدیده تاریخ و عنصر تاریخی هیچگاه اجازه دخالت در آن نشوری نمی یابد ، نتیجتاً " کرچه آلتوسر موفق میگردد که بخشی از واقعیت تحول فکری مارکس را بیان کند ، اما از آنجا که او هیچگاه قادر به تبیین فرایند انکشاف تاریخی در بنوری خود (و در این مسئله نشوریک مشخص) نمی گردد، آلتوسر مجبور میشود که نقطه ای را بشکل عمودی به عنوان فصل تفارق مارکس جوان و پسیسین تعیین کرده و در واقع تاریخ آنچه که در اندیشه مارکس پیش از ۱۸۴۵ گذشته بسود را مکانیکی از مارکس بعد از آن جدا نماید (البته آلتوسر تا حدی به مشکل خود پی برده و در برخی دستکراز نوشته هایش تاریخ گسست را تغییررنیز می دهد) این نسوع تفسیر از اندیشه مارکس خود عامل نارسایی های دیگری در شناخت از کلیت تفکر مارکس توسط آلتوسر میگردد. و به آنجا میرسد که بقول لوچیو کلبتی ، آلتوسر هیچگاه نتوانست به تبیین پدیده اسنالیزم پرداخته و آنرا با مفاهیمی مانند انحراف اکوسمیسی سریع نماید، (۱۷) و این از آنجا سرچشمه میگیرد که برای آلتوسر معولات و ماحتانی مانند از خود بیگانگی و اصلاً بحث های فلسفی مارکس " جوان " بی ارزش جلوه گر میشوند . حتی با وجود اینکه آلتوسر در آخرین نوشته خویش (۱۸) مجبور به اعتراف به این موضوع که مفهوم از خود بیگانگی و فتشیزم در کتاب سرمایه وجود دارد ، میگردد ، اما او هیچگاه مسئله را کا ملا" جذب نمی کند. چرا که به قول کولسی مفاهیم باد شده نه تنها در سرمایه بلکه حتی در " نشوری های ارزش اضافی نیز وجود داشته و حتی معوله کار از خود بیگانگی و فتشیزم کالایی (ماهیجی) مرکزی در کلیت شالوده و نوشته مارکس پسین می باشد . (۱۹) جسیسین درکی از تحول فکر مارکس و نادیده گرفتن نوشته های فلسفی مارکس جوان موجب میشود که حتی آلتوسر تاریخ را " فرایندی بدون موضوع " قلمداد می کند (۲۰) کولتی دلیل این امر را اسکوه نوصح میدهد : مطرح شدن مقوله های مانند " کار از خود بیگانگی " و یا فسیشیزم کالایی " در نوشته های مارکس پسین ، دلیلی بر عدم گسست بنحوی که آلتوسر مطرح می نماید است . و این بنویه خود دلیلی بر اثبات این امر است که در نزد

مارکس " تاریخ محل‌رهایی بشر " بوده و رد این گفته آلتوسر است که : " تاریخ فرایندی بدون موضوع " (۲۱) است . مباحثه حول رابطه " مارکس جوان " و " مارکس پسین " تابدانجا رسیده که حتی مارکس‌شناسی مانند شلمو آوینری (Shlomo Avineri) که بدون کسی که تفسیری هگللی و هومانستی از مارکس ارائه داده است ، معترف گردیده ، نقد درک هگل از مفهوم " از خود بیگانگی " را زمینه عمده انکشاف درک مائریالیستی مارکس دانسته و میگوید : " مارکسیسم مائریالیستی از درون بحث از خود بیگانگی شکل گرفت . لذا نظر مارکس در باره از خود بیگانگی و درک مائریالیستی او غیر قابل جدایی اند . " (۲۲) پس مشاهده میشود که علیرغم درک تک بعدی پیروان مکتب فرانکفورت که با تأکید یک جانبه برنوشته های اولیه مارکس ، حتی قادر به شناخت از دستاوردها و جایگاه ویژه این نوشته در تحول اندیشه مارکس (کشف قساره تاریخ) و در نوشته های مارکس پسین نمی گردند ، و برخلاف تصور ساخت گراانسیسم و محدود آلتوسر که پیروان تحول معرفتی مارکس را نادیده گرفته و قادر به شناخت از نوشته های اولیه مارکس به عنوان جزئی از فرایند سیستم فکری مارکس نمی گسردند ، پیروان تحول اندیشه مارکس خود در تاریخش معنی میگیرند . تاریخی که محصول انکشاف و ندادن افکار مارکس در عین واحد است . اگر نه بقول ما کسی میلیان روی (Maximilian Robel) (یک انکشاف " ارگانیک " ، (۲۳) بلکه فرایندی تاریخی که معنی خود را نه در جداگیشان (مارکس جوان و پسین) که دقیقه " در ندادن خود ، پیدا می کنند . بقول نویسنده مقدمه کتاب نقد فلسفه حقوقی هگل " ما میتوانیم انکشاف و ندادن در زندگی فکری مارکس را تنها با توجه به اعتقاد او - نسبت به نقد اجتماعی ، قدردانی کنیم " (۲۴) چرا که نقد اجتماعی پیوسته در اندیشه و نوشته های مارکس حضور دارند . این مسلما " نه بدین معنی است که تفکر مارکس در تاریخ خود تداوم تک خطی داشته ، بلکه بعکس تداوم و انکشاف و تحول ویژگی آن بوده است .

این نکته ایست که حتی آنکلس نیز در شناخت از آن دچار انحراف می گسردند .

البته میتوان ادعا نمود که فلسفه مارکس " غیر علمی " و یا ناکامل است و حتی آنرا رد نموده و از نظر تئوریک بی ارزش اعلام نمود . اما اینکه تلاش سودیه نوعی از انحاء نوشته های فلسفی مارکس نادیده گرفته شود ، چیزی را تغییر نخواهد داد ، مگر اینکه به قول گولتی سعی شود که برای سیستم فکری مارکس یک جهان بینی عام اختراع گسردند که در آن صورت نیز به جای " کامل " نمودن افکار اجتماعی و فلسفی مارکس ، آنرا به مذهب (فواین نام و جهان شمول) متحول و یا بهترگفته شون دستزورن نموده ایم . تأکید مارکسیسم روسی و بخصوص فلاسفه دوران استالین (وحشی شوروی کنونی) بر نوشته های " مارکس پسین " (و جذب تفکر اکتونومیستی از آنها) ، نیز چیزی جز تلاش در جهت یک قرائت ایدئولوژیک (کاذب) ویژه ای از اندیشه مارکس نمی باشد . وجه مشخص این نوع قرائت عدم توجه آن به نقش مفاهیمی مانند از خود بیگانگی ، فتیشیزم کالایی ، و بخصوص نقش انسانها و طبقه کارگر به عنوان موضوع فعال پیروان تاریخی است .

آرائه تئوری انکشاف تاریخی در عین حال مارکس را قادر می سازد که به درک - های نخبه گرایانه (*elitist*) از تئوری تغییر اجتماعی برخورد لازم را - بنماید . درباره آنان است که مارکس به منفی ذهنی گرایبی ممتاز گرایانه شان مسی کوید: "آنان شکست خواهند خورد ، چرا که اشکال مختلف آگاهی مستقل از شرایط مادی نمی باشد و وابسته به آن است" (۲۵) . بنا بر این مارکس کشف نقش تاریخی

طبقه کارگر را به عنوان یک نیروی فعال در پروسه تحول تاریخ را ، در مقابل همه آنان که به نوعی از انحاء سعی در جا بگزین نمودن تئوری ها و یا ایده های خویش (به عنوان قسیم طبقه کارگر) می نمودند ، می کند . چرا که در این سالها هگلین های جوان ، سوسیالیست های تخیلسی ، بلانکیست ها ، و پرودونست هسا هر یک بنحوی از انحاء مسئله تغییر بک جامعه را توسط یک گروه کوچک و به نمایندگی از سوی توده ها مطرح می نمودند .

و درست در همین رابطه بود که مارکس (در مسیر کشف علم تاریخ) در بساراه این عده اعلام میکند که بنا بر این " این دکترین می بایستی جامعه را به دو بخش تقسیم کند که یک بخش آن بالاتر از دیگری است ." (۲۶)

دیدگاه نوین مارکس نه از روی ترجم و نه تنها بخاطر انسان دوستی ، بلکه در پناه پی بردن به چگونگی روابط اجتماعی در جامعه سرمایه داری و اینکسه در چهارچوب چنین روابط استثنائی ، کارگران با کارفرمایان وارد فرایند ستیزه طبقاتی گردیده ، و لذا تجربه ویژه آنان آگاهی و تفکر سوسیالیستی را در میسرمان آنان سامان می دهد ، صورت پذیرفت .

تصادم تغییر شرایط و پراتیک انسانی به منظور تغییر خود ، می تواند به عنوان یک تجربه انقلابی درک گردیده و به گونه ای عقلایی جسند گردد . (۲۷)

لذا این نه قوانین " لایزال رشد اقتصادی و نیروهای مولده " ، و نه بصاف

آراء و عقاید ، بلکه پراتیک زنده انقلابی انسانها در مسیر تغییر شرایط و لاجرم تغییر خویش است که راه حقیقی و انقلابی است و بقول مارکس این است که "سوسیالیسم

تنها خود رهایی طبقه کارگر است" ، و این مسئله که در تزهایی در باره خویش باخ مطرح می شود ، تنها یک جمله اخلاقی نیست ، اینک مبارزه و تلاش طبقه کارگر بسسرای رهایی خود ، بخش مهمی از رهایی اوست ، بدین معنی نیست که اخلاق " صحیح تر این است که برای رسیدن به سوسیالیسم

کارگران خود در مبارزه شرکت کنند . مسئله در این است که در نظر مارکس اصولاً سوسیالیسم بدون تلاش توده کارگر برای تغییر شرایط خویش (و بنا بر این تسخیر خود) امکان پذیر نیست . چرا که اگر چنین نشود و یک گروه روشنگری به جای طبقه " انقلاب " نماید ، توده کارگری که در فرایند انقلاب سوسیالیستی نقش نداشته و نتیجتاً خود متحول نگردیده است ، همچنان با " خود رهایی " ، خویش فاصله داشته و شرایط خویش را نیز نخواهند توانست متحول گردانند . برای اینکه شرایط طبقه کارگر (روابط اجتماعی غالب در جامعه - سرمایه

داری -) تنمیر یابد ، لازم است که طبقه کارگر خود تحول یابد . لذا شرکت طبعمه کارگر در تنمیر شرایط خود (فرایند انقلاب اجتماعی) در عین واحد خود رها می (خود آگاهی - تنمیر -) طبقه به عنوان نیروی اصلی ثمال فرایند انقلابی میباشد . و دقیقه " بدین خاطر است که مارکس میگوید : " رها می طبقه کارگر تنها نویسط خودش صورت میکبرد ، " (۲۸)

فرایند شکل گیری پایه های اصلی تئوری علم نارینخ در اندیشه مارکس را می نوان اینگونه رده بندی نمود :

۱ - از نوشته رساله دکترایش تا مقدمه ۱۸۴۴ در نظر مارکس . نحقق فلسفه درنا بود پیش صورت می پذیرد .

۲ - از حدود سال ۱۸۴۵ مارکس قادر به نقد رادیکال نظر فویر بساخ در باره فلسفه به عنوان مظهر دنیای از خود بیگانه می گردد . در نظر مارکس مطالعه نغییرات تاریخی (مطالعه امپریک) در رابطه با روابط اجتماعی پیشنهاد میشود .

۳ - رها نمودن فلسفه (ایدالیزم آلمانی) ومطرح نمودن تحول روابط اجتماعی توسط مبارزه طبقه ای ، ونفی این امر که تحول اجتماعی توسط روشنگری (به تنهایی) انجام می گیرد . در عوض برای مارکس تحول اجتماعی در فرایند درگیری بوده های کارگر ودر مبسسه مبارزه طبقه ای ، یعنی در فرایند تجزیه ودرپروسه تولید آغاز گردیده و بسه سرانجام میرسد .

بنابراین در فرایند تولید اجتماعی است که نیروهای اجتماعی که قادر به نابسودی روابط سرمایه داری و طرح ریزی جامعه آینده سوسیالیستی اند پدیدار گردیده و بسا نیروهای کهن و حافظ وضع موجود به تقابل برمیخیزند . تئوری نوین مارکس بدین ترتیب به نقد نظریه " سوسیالیست های حقیقی " می پردازد که در تز آنان سوسیالیزم یک دکترین اخلاقی بود که تنها از طریق نقد جامعه موجود تصور آینده را بدست می داد . مارکس و انگلس در مقابل چنین نظریه ای اعلام نمودند که :

کمونیزم یک جنبش واقعی است که واقعیست و موفقیت کنونی را از بین می برد . (۲۹)

در رابطه با چگونگی شکل گرفتن تئوری نوین در اندیشه مارکس (علم تاریخ) لوچسوی کولتی عقیده دارد که معرفی مقوله " روابط اجتماعی تولیدی (social relations of production) و فهم آن در شناخت از چگونگی تحول فکری مارکس و به خصوص در شکل گیری تفکر مائریالیستی در نزد مارکس اهمیت مرکزی و اساسی دارد . و به همین دلیل است که می گوید : " مارکسیسم مساوی با شناخت شناسی نمی باشد ، چرا که معرفت شناسی باید ریشه (Genesis) شناخت را توضیح دهد ، و بنا بر این نمی توانست شکل گیری مقوله ای را که به نقد به دست داده ، فرض نماید ، بلکه بایستی به عقب برگشته و شرایطی را که در تحت آن (شناخت) تولید می گردد ، شناسایی کند . " (۳۰)

بدیگر سخن شناخت‌شناسی مجبور است که خود را به عنوان " بشوری عناصر " معرفی کند ، که در آن تفکر یکی از دو (۱ - پیرویه منطقی ۲ - پیرویه واقعی) نبوده و -- بلکه توسط ملکه توسط " بدیگری " خارج از او مشروط می گردد .

لذا مشاهده میگردد که مارکس بعد از یک دوره کار فلسفی و شناخت‌شناسی ، وارد عرصه جدیدی میگردد ، عرصه‌ای که دیگر سرو کارش با ایدئولوژی (آگاه‌سازی کاذب) نبوده و بلکه عرصه علم و با بطل آل‌توسر قاره تاریخ نام دارد . این اما به آن معنی نیست که کارهای اولیه مارکس بی ارزش بوده و با اینکه بدون هیچ‌گونه رابطه‌ای با تفکر نوین مارکس می باشند . در واقع پیرویه طی شده توسط " مارکس جوان " خود زمینه تحول شناخت‌شناسانه‌ای بود که در مارکس بیس‌به‌موقع پیوست . تفسیر در جهت علم ، در مرحله ای نوین که بقول کولتی هم موضوع آن با گذشته (فلسفه) فرق داشت و هم طبیعت مفاهیم آن " . در عرصه نوسن مفاهیمی مانند روابط تولید اجتماعی ، و نیروهای مولده نقش مهمی ایفا می کنند . مقوله روابط اجتماعی را شاید بتوان مرکز ترین مفهوم در کلیت عرضه نوینی (ماتریالیسم تاریخی) که مارکس بدان وارد می شود دانست . روابط اجتماعی در سطح تولید مطالعه می شوند لذا روابط تولید خود از خصلتی اجتماعی برخوردار اند ، ماهیت این رابطه آنتاگونیستی است . در روابط تولید سرمایه داری نوع خاصی از کار اضافی پرداخت

نشده (*Unpaid surplus labor*) از تولیدکننده مستقیم اخذ می گردد . لذا این رابطه ، با خصلت استثماری آن مشخص میگردد . ویژگی نوع کار اضافی اخذ شده بسته به شکلی است که تولید کننده مستقیم با وسایل تولید در رابطه فرار می کند . و این به نوبه خود در فرایند تولید شکل ویژه ساختار اجتماعی تولید را معین کرده ویژگی روابط استثماری را معین میکند .

این است که معرفی مقوله روابط تولید (به عنوان مقوله‌ای اجتماعی) بسط علم تاریخ ویا ماتریالیسم تاریخی ، یعنی عرصه سوسنی که اندیشه مارکس وارد آن می گردد ، معنی واقعی و شکل ویژه اش را میدهد . و این خصوصاً " در کتاب سرمایه است که مارکس بطور مشخص از روابط تولیدی که نیروهای مولده را به انقیاد آورده است صحبت میکند (هنوز در ایدئولوژی آلمانی تنها نیروهای مولده تعریف گردیده بود) .

تحول پیرویه کار، بسته به معرفی تولید کارخانه‌ای در سطح وسیع دارد که با بسط در تحت انقیاد کار از سرمایه شکل بگیرد . این یعنی غلبه روابط تولید سرمایه داری در یک ساختار اجتماعی . معرفی مقوله روابط تولید (و استثمار) ، سرخورد و تعابسل طبقات و لذا مبارزه طبقاتی را در مرکز تئوری انگشاف تاریخی مارکس می نهد . و از این

رو است که پایه تئوریک اولین جمله مانیفست که " تاریخ جوامع نا کنون ، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است " معنی پیدا می کند . و " کمونیزم را استراتژی میسارزه طبقاتی تعریف می کنند ، " (۲۱)

معرفی مقوله روابط تولید اجتماعی و وارد شدن این مقوله به عنوان یک تم

عمده در تئوری مارکس خود بیان گسست رادیکال او را شکل و فلسفه آلمان است، چرا که برای شکل تاریخ "پروسه است بدون موضوع" که مستقل از آگاهی و خواسته انسان ها به پیش می‌رود (تکامل می‌یابد) و بنا براین پراتیک انسانها از طریق حیلـــه خسرد (*Rise of reason*) دلیلی می‌یابند که خوداز آن غافل اند. و آن خودتحقق یافتگی مطلق (ذات تعالی) است (۳۲). برای مارکس تاریخ یک هدف تک‌خطی که مجبور به پیمودنش باشد ندارد، بلکه پراتیک انسانها موضوع تاریخ است. در نزد مارکس تاریخ پایان ناپذیر است، نه هدف از پیش تعیین شده‌ای دارد، و نه حرکت اولیه جلو لاعلاج به نقطه خاصی باید برسد (مثلاً "سوسیالیزم")، تاریخ در نزد مارکس قابل درک (*intelligible*) است، اما نه بخاطر اینکه در خدمت تحقق ایده مطلق است، و با حتی انسان، بلکه از نظر مبارزه طبقاتی که ممکن است به پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی ویا حتی نابودی بشریت نیز منجر گردد.

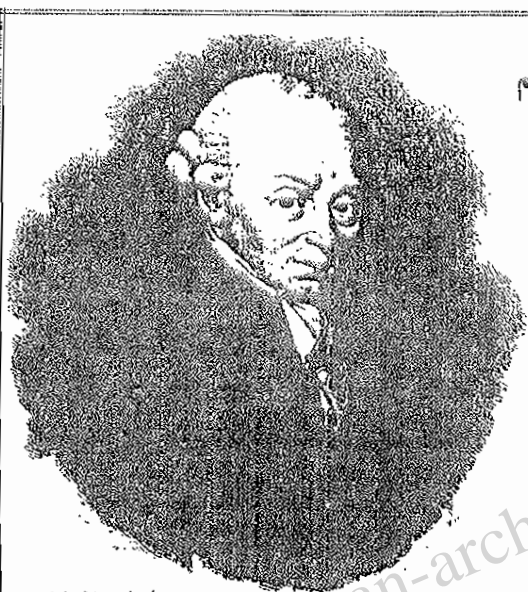
بنا براین نفی مطلق تکرر فلسفی و درک تک‌خطی از تاریخ (فلسفه تاریخ) تنها توسط معرفی مقوله روابط تولید اجتماعی توسط مارکس ممکن می‌گردد، و لـــذا موضوع مورد مطالعه مارکس از فلسفه تاریخ (شیوه تکرر هگلی به تاریخ) به علم تاریخ تحول می‌یابد. فلسفه تاریخ بیان بینشی اید آلیستی از چگونگی انکشاف تاریخ بود، و لاجرم به نوعی درک مذهبی (جبرگرایانه) و تک‌خطی می‌انجامید. چنین درکی تاریخ را نه در بنانه چگونگی برخورد های اجتماعی و تجربه طبقات، که با بهره گیری از قانون مندی تاریخ (جوهر تکامل تاریخ) که لزوماً "رویه جلو و درنکامل می‌باشد، باور دارد. در طبیعت چنین بینشی، تاریخ خود را در ماورا - آنچه که در بسنر آن اتفاق می‌افتد، قرار میدهد. تاریخ با توانین مطلعش تعریف می‌گردد*، و آگاهی تنها خود آگاهی جوهر تاریخ و روابط اجتماعی به انفراد جوهر تاریخ (نکامل تاریخی و فانومندی تاریخ) درمی‌آید. این درک از انکشاف تاریخی توسط برداشت های انگلس و بخصوص پلخانف بما رسیده و زمینه قوی درنگرش مذهبی و فانالیستی از مارکسیسم گردیده است. که در آن روابط تولیدی در انقباض و تنبوه‌ها ی مولده و توانین رشد آن (که تکاملی لاعلاج و جبری اند) قرار میگیرد. درک طبیعت کسرا تکنیک گرایانه نیز برپایه چنین نحوی تکرر می‌گردد به فرایند انکشاف تاریخی حاصل می‌گردد.

* منظور تاریخ جوایمی است که به طبقات اجتماعی تقسیم گردیده‌اند.



- ۱ - نفل به معنی از مباحثه سیاسی و فلسفی پری اندرسن با کولشی در کتاب
Western Marxism, A Critical Reader, NLB, 1977.
- ۲ - Gollanicos, Ales
1983 Marxism and Philosophy. Oxford Univ Press, p.15.
- ۳ - هگل ، علم منطق ، صفحه ۶ ، به نفل از منبع بالا صفحه ۱۵ .
- ۴ - به نقل از کتاب مارکسیسم و فلسفه ، صفحه ۲۹ .
- ۶ - همانجا صفحه ۳۰ .
- ۷ - Draper, Hal
1971 Marx's Theory of Revelation, Vol 1, London, p.57.
- ۸ - مارکسیسم و فلسفه صفحه ۳۲
- ۹ - از نامه کارل مارکس به آرنولد روزه سپتامبر ۱۸۴۳
- ۱۰ - مارکس ، مسئله یهود ، صفحه ۱۸۴ ، به نقل از کتاب مارکسیسم و فلسفه صفحه ۳۵.
- ۱۱ - مارکسیسم و فلسفه ، صفحه ۳۶ .
- ۱۲ - کلیات آثار مارکس و انگلس ، جلد سوم صفحه ۳۵۵ ، به نقل از کتاب مارکسیسم
و فلسفه صفحه ۳۶ .
- ۱۳ - اصطلاحی است که مارکسیست فرانتسوی لوشین آلتوسر در کتاب خود لنین و فلسفه
درباره مارکس بعد از کسست بکار برده است .
- ۱۴ - مارکس ، نقد فلسفه حقوقی هگل .
- ۱۵ - مارکس تزهایی در باره فوئر باخ ، تزهایی فوق بعنوان ضمیمه کتاب لودویگ
فوئر باخ و پایان فلسفه آلمانی نوشته انگلس ، چاپ گردیده است .
- ۱۶ - افرادی مانند هربرت مارکوزه ، اریک فروم ، ماکس هابلمر ، فردریک پولاک و
آلتوکریک هایمرر می توان در شمار این عده آورد .
- ۱۷ - کولتی ، مباحثه سیاسی ، فلسفی ، صفحه ۳۲۶ .
- ۱۸ - منظور مجموعه مقالاتی اند که در تحت کتاب ، مقالاتی در نقد به خود توسط
انتشارات چاپ جدید به طبع رسید .
- ۱۹ - کولتی ، مباحثه سیاسی ، فلسفی ، صفحه ۳۲۴ .
- ۲۰ - بحث مفصل این موضوع را میتوان در کتاب برلنه مارکس (Fox Marx) نوشته
لوشین آلتوسر مطالعه نمائید .
- ۲۱ - البته بایستی توجه داشت که آلتوسر در نقد به خود (منبع شماره ۱۸) این
بحث خود را تعدیل میدهد .
- ۲۲ - به فصل مالکیت و از خود بیگانگی (صفحه ۹۲) در کتاب
1988 The Social & Political Thought of Karl Marx,
Cambridge University Press. P. 96.

- ۲۳ - کتاب کارل مارکس نوشته مارکس شناس معاصر ماکسمیلیان ربل صفحه ۷۷ ، به نقل از منبع ۲۴ .
- ۲۴ - مقدمه Joseph O'Halley بر کتاب نقد فلسفه حقوقی هگل ، نوشته مارکس ، از انتشارات دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۷۸ ، صفحه ۴۶ .
- ۲۵ - به نقل از کتاب مارکسیسم و فلسفه صفحه ۴۶ .
- ۲۶ - مارکس ، تزهایی در باره فوئر باخ .
- ۲۷ - به نقل از کتاب مارکسیسم و فلسفه ، صفحه ۲۶ .
- ۲۸ - برگزیده مکاتبات مارکس و انگلس ، صفحه ۳۰۷ .
- ۲۹ - به نقل از کتاب مارکسیسم و فلسفه ، صفحه ۴۶ .
- ۳۰ - کولتی ، مارکسیسم و هگل ، صفحه ۱۹۹ .
- ۳۱ - بیضا برایین صحتی جمله معروف مانیفست را که تاریخ جوامع بشری تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است را بایستی در بستر تئوری عمومی مارکس از انکشاف تاریخی جست .
- ۳۲ - بحث مفصل تر در رابطه بین معرفی مقوله روابط تولید اجتماعی و دست یابی مارکس به علم تاریخ را میتوان در کتاب مارکسیسم و فلسفه (منبع شماره ۲) و مخصوص در کتاب لوچیو کولتی : مارکسیسم و هگل ، که یک فصل مستقل بدین بحث تحت عنوان **The Concept of Social Relations of Production** اختصاص داده است ، بیابید .



امانوئل کانت

امانوئل کانت، ماتریالیسم
دیالکتیک
و بنیان جوهرگرایی
شئی درشود

رضاجوان

" در اینجا سؤنییت را نباید ترک گفت
در اینجا ترس و پروا را نباید سراسر نابود کرد." (دانته، کمدی الهی)

۱ - پیش درآمد :

مذاهب، اصول خود را بر پایه‌ی علیت اولیه، جوهر و یا اساس بنا می‌نهند. چیزی که مقدم بر وجودشوی در مذاهب و مکاتب مختلف وجود خود را در متنوع ترین شکل متجلی ساخته، افکار و اراده‌ی انسانها را تحت استیلای خود در می‌آورد. جوهر، اساس و یا علت اولیه از اینسروی در تضام با خود انسانی قرار میگیرد، چرا؟ زیرا که مقدم بر همه چیز است.

برهان ، منطقی ، این هردو برای فلاسفه ایده آلیست مبدل به ابزار و یا متسدد (روش تحفیق) ویژه ای میگردد که به کمک آن وجود خدا یا علت اولیه یا اساس یا جوهر مشخص میگردد. چنین برهانی ، ازاینرو مخالفت " ماتریالیستهای " قرن ۱۸ (نظیسر کاندیلاک ، هولباخ و پیر بیل P. Bayle را برمی انگیزد (۱) تا نقطه ای کسه نظام فئودالی مورد محلهی " ماتریالیستهای " قرن ۱۸ قرار میگردد . " ماتریالیستهای " دوران روشنگری که نظر بورژوازی انقلابی را نمایانندگی میکردند ، خود را از فلاسفه ای ابدیه آلیست متمایز میساختند. برای آنان سئوال طرح شده چنین بود :

این همه گوناگونی و پیچیدگی در جهان هستی ، از کجا ناشی میگردد؟ ایسین تمایزات در مکان و زمان چگونه پیدایش یافته اند؟ و ... (۲)

در قرن ۱۸ ، روابط انسانی ، مواجهه با تغییرات شدیدی گشت ، رنسانس (روشنگری) منجز های پوسیده را دفن کرده و برخی با پیش کشاندن این امر که " تغییرات ناشی از پراشیک است ، لذا وجود خدا را به عنوان منشاء همه چیز ، مورد تردید قرار میدادند . " زیرا آنچه که همه چیز را در همه تنوعش هم در مکان و هم در زمان بیان میکند در واقع چیزی را بیان نمیکند .

سر به چشمه های شکاکیت فلاسفه ای مذکور در بیان یکی از فلاسفه معاصر کونتیمیسن لار Quentin Lauer هویت خود را دربرهان نخستین اما نوئل کانت جستجو می نمود . ک . لار. در این باره بیان میدارد :

" فلاسفه روشنگری خود را به کانت و دنباله روانش سپرده بودند ، بدین دلیل که آنان نیز تحسین کر " قوانین " علمی بودند که اندکی کمتر از یک بت پرست ... سی idolatrous که نه فقط استقرار این قوانین گویای (مشخص و نه کمتر) چگونگی حقایق درباره ی چیزها بود ، بلکه این قوانین خود قادر به گفتن چگونگی آمده بودن چیزها در طبیعت نیز بود . " (۳)

۲ - اما نوئل کانت و بنیاد فلسفه نقد و برهان شیئی در خود

اما نوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) یکی از فیلسوفان قرن هیجدهم بود که در اشهرش نقد برهان خالص دست به روشن نمودن وجوه تمایز خوسه لاش با مکاتب فلسفی متداول عصر راسیونالیسم (خودگرائی) و امپرسیسم (تجربه گرائی) دست یازید .

راسیونالیستها از طریق برهان و دلیل در صدد قبول و یا ابطال وجود خوسه لاش بودند . در واقع این مکتب فکری که از پیشقراولان آن میتوان دکارت ، بیکن و اسپینوزا را نام برد ، همزمان با مبارزات انقلابی بورژوازی علیه فئودالیسم و کلیکالیسم بسا انکاء به قدرت برهان و منطقی انسانی در برابر قدرت مطلقه خدائی و الهیسات

کلیکالیستی (بویژه سنت سوماس) بیش از پیش به منطقی انسان توجه نمودند . بقول انکلس ، یا مکنب مذکور " عقل متفکر بعنوان تنها معیار سنجش هر چیز قرار گرفت " (۴) درین رابطه بنا بر این ، " منطقی انسانی بر این تصور ، لذا به وسیله ای در آمدن نا اورا قادر به انتخاب عوامل اصلی زندگی و جهت حرکت حل آن مسائل گرداند . برهان

(reason) بنا بر این وسیله‌ای در جهت تحقیق در باب روشنگری در آمد. " (۵)

دربین مکتب باطنی ، ریاضیات و منطق به مثابه عالیترین شکل بیان و دلیل انسانی در آمده و از دید لایب نیز Leibniz زبان عام Universal Language که بیان حقیقت و یگانگی در تاریخ بود ، از آن زمان ریاضی ، که اس یکی تنها مدرت برابری با زبان کلیما (لاتین) را داشت (۶).

امپرسیستها ، همانند هیوم ، لاک و ... از تجربه کنواری به مثابه سرمنشأ تمامی در شکل گیری و بنیان منطق و برهان انسان (نظریه دکارت) پشتیبانی ننموده ، اعتقاد داشتند که پایه دانش بشری از تجربیات وی نشأت می یابد که شامل بررسی یک پدیده به صورت امپریک (تجربی) و استقرائی (از جزء به کل) inductive میباشد . به دیگر سخن ، در نزد امپرسیستها یک پدیده با ابعثی به صورت تجربی (موقفیست) مشخص (concrete) و یا مانند استقرائی مورد شناخت قرار گیرد. (۷) برای پشتیبانی نظریه مذکور لذا نیوتن و کشف قانون جاذبه ، توسط تجربه از درخت افتادن سیب ، غالباً رجعت داده میشود . بدین معنی که چگونه نیوتن با حرکت از موقعیت مشخص

از درخت افتادن سیب ، مشاهده و باطنی تجربه آن به کشف استقرائی inductive یک قانون کلی دست یافت . شناخت علمی برای امپرسیستها همواره در پایان پس از شروع - از مشخص **concrete** به یک تئوری دسامی یابد ، لذا امپرسیسم مسکی **aposteriori Judgement** یا قضا و سببانی است .

جدا از آنکه امپرسیسم در خاکه بورژوازی و بازار روبه رشد سرمایه داری " ملی " انگلیس در قرن ۱۸ ظهور نمود ، اما رمانتیسیم فلسفی (ابدیه آلبسم) قرن ۱۹ و عصر جهش ناسیونالیسم سرمایه داری در جوامع اروپائی ، امپرسیسم را به مثابه نهنهسا نماینده شناخت علمی قرن مذکور در آورد . مشکل امپرسیسم در این رابطه نه فقط غسباص کرائشی Particularism ("اگر بفواهی مزه کلابی را بدانی باید آنرا تغییر دهی ، یعنی آنرا بجوی " ماثونسه دون ، *) بلکه فبول زسان و فرم شناختیایی کلمات و -

» رجوع نمائیدبه ماثونسه دون ، درباره پراتیک ، جلد اول منتخب آثار ، چاپ پکسن ، ۱۹۶۹ ، صفحه ۴۵۹ . نکته اسف بار این نیست که افکار ماثو امپرسیسم ناب رادین جزوه فرموله میکنند . بلکه اسف بار تر عمق به شخص (کنکرت) است که بهمان عنا سر مل رایج بوده ماثو بسته بهترین شکل آنرا فرموله میکند : " این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ میکند تا قبل از پیدای مارکسیسم از طرف هیچکس بیان نیافتسه بود . " (صفحه ۵۷ همانجا)

واژگان ایدئولوژی مسلط از طریق باور به "موقعیت مشخص داده شده به مثابه واقعیت"

میباشد. بدین دلیل بود که خاص گرائی شناخت‌شناسی امپرسیستی به خاص‌گرائی زبان فلسفی آنان نیز کشانیده گشت (۸).

باری هیندس Barry Hindess جامعه‌شناس مارکسیست انگلیسی در باره الگوی به اصطلاح علمی امپرسیستی چنین میگوید:

"در نتیجه (این مکتب) میبایستی به درک نادرست از خلط ویژه‌ی پروسه تولید شناخت و موقعیت و نقش تئوری علمی درین پروسه برسد؛ پروسه‌ای که کاربستر مواد اولیه تعیین شده (شناخت موجود علمی و غیر علمی) توسط وسایل و راه‌های نشوونمایی تعیین شده (نشوربها، اشکال نمایش، دستگامهای تجربی) دست‌یافته تولید یک دانش مشخص تعیین شده (دانش نوین) میزند." (۹)

از سوی دیگر راسیونالیستها بر خلاف امپرسیستها، شناخت‌آر پدیده‌ها را از طریق سبق قضاوت ابتدائی a Priori Judgement که قضاوسی خالص و ناباست، میسر میدانستند. قضاوتی که در مورد مطالعه پدیده‌ها، ابتدا به بنیان فکر فرضیه‌ای (انتزاع) معتقد است. برای کانت نیز قضاوت ابتدائی a Priori مستقلاً از تجربه عمل میبماید. قضاوت‌نهایی a Posteriori صحت خود را فقط و فقط توسط تجربه امکان‌پذیر میسازد. به تئوری مکتب نقادی criticism امانوئل کانت فلسفی a priori a Posteriori بود. از اینرو تئوری شناخت کانت در فاطح راسیونالیسم و اسپرسیسم قرار دارد. بهمین دلیل همانگونه که یکی از فلاسفه کانتین معاصر، فردری من Fred Rieman ملاحظه نموده‌است، کانت به "قضاوت ابتدائی سنتزکرا" دست‌یافته بود (۱۰). امر مذکور بدین صورت بود که از یکسو کانت خصلت سنترکرای پیشداوری زبان ریاضی را همچو راسیونالیستها قبول داشت و لازم میسازد. از سوی دیگر دانش تجربی را لازمی آن شماره و یکی را بدون دیکوری (بطور متقابل) قابل موجودیت محسوب نمی‌نمود.

کانت در اثرش نقد برهان خالص سعی در مرز بندی بین استعمال صحیح درک

understanding و استعمال نادرست برهان reason را داشت. سعی او بر آن بود که نشان دهد چگونه درک میتواند شناخت معتبر از چیزهایی که هیوم آنان را به تصور assumption واگذار می‌نماید، نشان دهد. نظریه نخستین کانت، لذا، بر مبنای تمایز قابل شدن میان دو نوع قضاوت ابتدائی a Priori و نهائی بنیاد شده است.

در نزد کانت فلسفه به عنوان یک محمل قضائی است که برهان را از ادعای قانونی اش مطمئن میسازد. به‌گفته سخن آنکه، فلسفه محملی که صحت و سقم بک ادعا را بررسی

نموده و درک بعنوان قوه محرکه فکر چنین روندی را میسر میسازد.

بدین روی a Posteriori کانت که بدان analytic Judgement قضاوت تحلیلی نیز نام نهاده است، تنها قادر به تطبیق پدیده‌ها بر مبنای روش منطقی

Logic بوده اما اطلاعات در رابطه با پدیده ها بدست نمیدهد. درحالیگسه ،
 یا فضاوت سنسزگرا Synthetic Judement شناخت عینی و اطلاعات
 لازمه را درمورد پدیده مورد مطالعه دراختیار ما قرار داده و درین فضاوت از تجربه
 و روش منطقی ، لذا ، استفاده بعمل نمی آید. درنظر کانت پیشداوری سنسزگرا
 Synthetic a Priori که در ریاضیات بکار بسته میشودنوام با این نکته است
 که ریاضی دان خود عینیت object مورد مطالعه خودرا میسازد.
 برای کانت ، بدن روی ، هر شناختی پس از بنیان عینیت مورد مطالعه ، بر مبناء
 تجربه استوار شده ، و نقطه حرکت هر شناخت درین رابطه از حس ادراک intuition
 آغاز میگردد. از آنجا که شناخت انسان را قادر به قضاوت در باره شیئی می نماید
 پس تنها شناخت از حس ادراک حاصل نمیکردد بلکه شامل واژه concept نیسز
 میشود. بدین مفهوم که آگاهی از چیزی داشتن برای کانت بطور خلاصه بر مبنای زیسز
 تدوین میگردد:

عینیت مورد مطالعه ساخته شده توسط خود a Priori
 تجربه Experience
 حس ادراک (درک غریزی) intuition
 و بالطبع برهان reason

که کل روند مذکور ، در حقیقت ، پلی میان طرفداران برهان خالص (راسیونالیستها)
 و طرفداران برهان عملی (امپرسیونیستها) است. درین رابطه ، ریاضیات در نزد کانت
 اعتبار جهانشمول universal بخود گرفته ، و باور او بر آن میشودکه منسز
 استقرایشی inductive method روشی که امپرسیونیستها از آن سود می جویند
 (و در ریاضیات قابل قبول نیست) قابل ارائه شناخت به انسان نبوده ، بالعکس این متد
 استنتاج یا قیاس deductive method میباشدکه شناخت علمی را میسز
 میگرداند.

بدین روی ، کانت سعی در معتبر نمودن ریاضیات در روابط آن با زمان Time و
 مکان (فضا) space می نماید. چیزیکه زیر بنای بسز آن ، باور کانت بدین امر
 بودکه حتی این روابط نیز مطلق نبوده و فیزیک نیوتنی نیز مستقل از شرایط (زمان و
 مکان) نمیتواند عمل نماید. گذار تفکر فلسفی کانت با ظهور اصول پایه ای متافیزیک
 معنویات رفته رفته کانت را از بینش پیشین که در نقد بر برهان خالص ، و نقد بسز
 برهان عملی تدوین شده بود ، جدا نمود. در این رابطه پیشداوری a Priori که در
 ابتدا در فلسفه کانت تمیمی نسبت به زمان و مکان بود جای خودرا به پیشداوری a Priori
 داد که مستقل از زمان و مکان تلقی میگردد، پیشداوری که سرمنشاء باور به شیئی در خود د

thing in itself می باشد. شیئی در خود کانت پسین تبدیل به اساس و یسز

جوهر فلسفی گشت که کل پروسه تدوین منطق بر مبنای علیت ناشی از علت اولیه (نهاشی)
 از آن ناشی میگردد. بدین روی کانت پسین در قیاس با کانت پیشین (جوان ۱۹) بیباکتر

فلسفه‌ای علیت‌گرا و لذا برهانی مستقر بر شیئی درخود می باشد، که این در حقیقت همان‌گونه که ری من بیان می‌دارد بصورت بستر متافیزیک علم درآمد .

اکبر برای کانت متأخر شیئی درخود بصورت پرتگاه متافیزیک علمی درآمد، بهمان‌گونه‌ای مشابهی ماتریالیسم دیالکتیک و بویژه بنیانگذار آن ک. و. پلخانف و همچنین و. ا. لنین درمشکل مشابهی اسیر آمدند . و این درحالی بود که آیندو با دیدی نقادانه مارکسیسم را با کانتیا نیسم در تضاد میدیدند . درحقیقت تضاد پلخانف و لنین که هر دو باور به منطق دیالکتیک هگلی داشتند با کانت جوان نقاد منطق خالص و عملی بود و نه با کانت پایه گذار شیئی درخود .

۲ - ماتریالیسم دیالکتیک و برهان شیئی درخود

ک. و. پلخانف ناآگاه از چنین امری در شماره های ۹۹ و ۲۵ مجله دنیای نویسن

Neue Zeit در ۱۸۹۸-۹۹ دست به نگارش مقاله‌ای تحت عنوان مارکسیسم یا

کانتیا نیسم بازید. در مقاله مذکور ، که عمدتاً هدفش حمله به روند فلسفی بود که ماده کراتی ماده از زاویه شیئی درخود را نفی مینمود و باور به منطق دیالکتیکی نداشت (مکتب امپیریومونیستها مشکل از آرا، پلخانف ، ولونا چارسکی ، و. ن. ولسکی (والنتینف و آر. بازاروف) ، مکتبی که هم خود را بر منطق استنتاجی متکی پسز متدولوژی تقریبی در پی نهاده بود (امپیریومونیم) ، پلخانف در تمیز نهادن میان ماتریالیسم خود که از هولباخ بعاریت گرفته بود با " کانتا نیست ها " چنین می نگارد :

" برحسب هولباخ برای نمونه ، نویسنده‌ی سیستم طبیعت که البته آثار بنتهاشی ننوشته بود ، چیزهای هستند خارج و مستقل از ما ، چیزهایی که یک حساسات واقعی و نه " ذهنی " دارند. این چیزها که طبیعت شان بر ما نامعلوم است ، بر ما عمل کرده و مولد بیاناتی میگردند در حسابات ما که برحسب آن بیانات ما تحریک شده و عمل مینمائیم ، که لذا ما این بی آن محدوده ها را بدانسان نسبت میدهیم . این بیانات ارائه گر روح دانشی (که هم ظاهری وهم بی محسوس می باشد) در ما هستند که توسط آنان قادریم شیئی درخودها را بشناسیم . " (۱۲)

بهمین روی ، می بینیم بغیر از کانت متأخر بنیانگذار شیئی درخود ، درمکتب ماتریالیسم دیالکتیک نیز به باور شیئی درخود میتوان رسید . این بدان روست که در برخورد به زمان و مکان و در تعیین چگونگی آیندو ، ماتریالیسم دیالکتیک همان برخوردی را می نماید ، که شیوتن و ماتریالیستهای مکانیکی قرن ۱۸ نظیر هولباخ می نمودند . یعنی آنکه مکان و زمان به عنوان حقایقی مستقل از ماده ، که این نظر درباره مکان و زمان دقیقاً " همان سوپزکتیوسویم کانت متأخر میباشد " (۱۳) . برای روشن تر شدن مسئله‌ی مورد بحث پلخانف به کمک ما میشتابد ، او مینویسد :

" در فدیته با " ایده " ، " ماده " نام آن چیزی است که برارگانهای حسی ما عمل می نماید، که منجر به حساست در ما میگردد. اما چه چیز مشخصاً " برارگانهای حسی ما عمل مینماید؟ به این پرسش، من پاسخ را با کانت مدهم : شیئی درخودها . لذا، ماده چیزی نیست جز مجموعه اشیاء درخود تا آنجا که آنسان منبع حسیات ما میگرددند. " (۱۴)

بعبارت دیگر بیان پلخانف مبین استقرار علت فرا تاریخی شیئی در خود میباشد کسسه امریست مستقل از زمان و مکان . زمان و مکان بیانگر روابط اجتماعی در لحظه مشخصی از تاریخ اند . ازایشرو برای کانت جوان در مقیاس با کانت متاخر و پلخانف ، زمان و مکان همواره نسبی و شناخت با از آنان بیان وجود آنان درنسبیت زمان نیست . حالیکه برای کانت متاخر ، بدلیل باور به شیئی درخود ، زمان و مکان (همچو پلخانف) تحت الشعاع اسان یا پیشی درخود ، می باشندکسسه فرای نسبیت زمان نیست پلخانف دراین باره می نگارد :

" آتای اشمیت همچنین میگوید که اگر من " بنحو جدی " به پذیرش شیئی درخود و عمل آن برخود پردازم ، من همچنین می بایست به قبول این امر پردازم کسه زمان و مکان شرایطی هستند (یا شاید منظور وی تدبیر جبری است؟) که نه فقط قابل انطباق بهمیزان کم ، بل ، بمقیاس بزرگی به اعتبار اشیاء درخود میباشند او می توانست بگویدکه اگر من " بنحو جدی " به پذیرش حیات اشیاء در خد خود پردازم ، می بایستی به تشخیص این امر پردازم که آنان در زمان و مکان حیات دارند که زمان و مکان اشکال آگاهی بوده و بدینروی اولین مشخصه ی آنان ذهنیت گرائی شان که به سواس هابس نیز شناخته شده بود و همسبب ماتریالیستی آنرا انکار نمی نماید ، می باشد. " (۱۵)

بیان پلخانف در حقیقت گویای این امر است که زمان و مکان اشکال آگاهی (ایده) بوده و همانگونه که میدانیم در تفکر او ایده جبراً " توسط علیت ناشی از علت ، منبطل گشته است . ازایشرو زمان و مکان وجودشان تحت الشعاع شیئی درخود می باشد کسسه مستقل از زمان و مکان حیات دارد و آنها را جبراً " تعیین مینماید .

برای لنین نیز در ماتریالیسم و امپیریوریستیسم ، مکان و زمان به عنوان نظم بابسی تجارب (آگاهی ، ایده) مورد قبول قرار میگیرند . لذا زمان و مکان به عنوان فسررم عینی وجود ماده مورد پذیرش اند . لنین دراین باره بیان میدارد :

" ماتریالیسم در توافق کامل با علوم طبیعی ، ماده را بمشابه امر نخستین در نظر گرفته و آگاهی ، فکر ، حس را بمشابه ثانوی تلقی مینماید . زیراها نگرده که بخوبی تعریف گشته است شکل حسی همراه با اشکال بالاتر ماده (ماده ارگانیک) می باشد " (۱۶)

بدین معنی که آگاهی ، فکر و حس یا تلقی ما از زمان و مکان ثانوی است و آنسان منبطل علت شیئی در خود یا ماده ارگانیک می باشند . این درکنه تنها ویژگی عینیستی

مکان و زمان را به مثابه شکل آگاهی (روبنائی) بیان میدارد، بل، ارنیست هاکینگ و پادشاه آلمان با ماده شریح می‌کند. پلخانف و نینن، بنا بر این بدین باور بودند که تنها چیزی که در جهان در حرکت است فقط ماده می‌باشد. که آن غیر از چهار چوب مکان و زمان در جای دیگر نمی‌تواند در حرکت باشد. در حقیقت مکان و زمان (معلول) از علت ماده منتج می‌گردند.

فیلسوف مارکسیست ایتالیائی لوچیو کولتی Lucio Colletti در اثر فابل شمعق اش ما رکیسیم و شکل دست به طرح اشتباهی در تئوری مارکسیسم می‌زنند که "به مدت یک قرن یا سه بیست و نوبت تئوریک مارکسیسم را بنیان نهاده است" (۱۷). اما این اشتباه یک مرنه مارکسیستی (با بهتر بایست گفت اشتباه یک قرن ما نریالیسم دیالکتیک) از کجا نشأت می‌یابد؟

ما نریالیسم دیالکتیک بویژه در آثار انگلس و پلخانف خود تقسیم بندی خویش را از - ما نریالیسم و ایده آلیسم "تنها اقطاب واقعی فلسفی" دارا می‌باشد. که به بیسان پلخانف اولی به ماده و دومی به روح با ایده معنقد می‌باشند. اولی به بیسان پلخانف ارجحیت ماده و دومی ارجحیت ایده را مطرح می‌نمایند (۱۸). در سوی مقابل تقسیم بندی دو اردوگاه فلسفی ما نریالیسم دیالکتیک، ما شاهد طبقه بندی کولتی از آن نیز می‌باشیم.

"تم مرکزی افکار شکل و تر مشخص کننده ایده آلیسم و فلسفه، آنگونه کسه در منطق بیان شده، عبارتست از: هر فلسفه اساساً "ایده آلیستی است و یا حداقل ایده آلیسم را در اصول خویش دارد، اما مسئله لذا اینست که تا چه اندازه این اصل واقعاً حمل شده است." دقیقاً همانگونه که کسی ایده آلیسم بیان شده از سوی مکمل را می‌فهمد، این امر صدق دارد. ایده آلیسم آن زاویه درکی است که به انکار چسبندگیها و دنیای مشخص دارای واقعیت واقعی اند. ایده آلیسم فلسفه شامل چیزی نیست جز نشخوار این امر که مشخص دارای یک وجود فابل اثبات است. ایده آلیسم خود رابه نامشخص، مانند روح با خدا رجعت میدهد." (۱۹)

در حقیقت بیان کولتی آنست که چیزهای مشخص و دنیای مشخص مثل زمان و مکان دارای واقعیت واقعی خویش اند (نسبی در زمان و مکان). بدین روی این علت نامشخص مساده نیست که فراسوی زمان و مکان به تعیین علیت می‌پردازد. بلکه خود وجود مساسی، در درون زمان و مکان نهفته است. از این روی زمان و مکان معلول ماده نمی‌باشند.

۴ - فلسفه ما نریالیسم دیالکتیک ماده گرائی ماده

ما نریالیسم دیالکتیک همواره سعی در سه بعدی نگاه داشتن جهان پدیده ها دارد. نا آنجا که در دهه ۱۹۵۰ قبول تئوری نسبیت آئنشتین یکی از مسایل عمده رودرو مسائل معرفت شناسی مکتب فلسفی مذکور بود (۲۰). خطر اصلی که در تئوری نسبیت آئنشتین وجود داشت و برای مدت نزدیک به ده سال این تئوری را از سوی فلسفه مارکسیسم روسی "رد" می‌نمود در این امر نهفته بود که:

" برحسب (فلاسفه) روسی، انشئین پیشروی همه انواع تفکرات غیر رئالیستی بود، منجمله ایده آلیسم ذهنی کرا Subjective Idealism، موقعیت‌گرائی Conventionalism، عملکرد گرائی، پوزیتیویسم، و نیز حتی سولیبیسیم،" (۲۱)

فلاسفه مذکور براین باور بودند که جهان حقیقی سه بعدی است و هر کوششی که سعی در نشان دادن آن در بیش از سه بعد ("واقعی") بنماید، به ایده آلیسم و ماخیزم منتهی میگردد. هنگامیکه میزیک مدرن چهار بعدی بودن جهان و واقعی را ثابت می نماید، بناچار فلاسفه روسی می بایست در چنین پارادوکس علمی و با ایدئولوژیک فرار کمر بستند. نوچیه ایدئولوژیک مارکسیستهای روسی در برابر کشف انشئین چنین بود: مکان محسوس و بعد زمان فرم وجود ماده است. این دو بیانگراستمرار و توالی یک پروسه مادی در حرکت ماده اند. در این توجیه، لذا زمان به عنوان فرم وجود ماده بصورت لایتناهی در می آید. بدین شکل که زمان وجود واقعی اش را مدیون شیئی درخودشده و لذا نسبه ابتدا دارد و نه انتها. زیرا ماده، تعیین کننده علیت حرکت بسوی لایتناهی است و خود ماده (شیئی درخود) است که حرکت خود را تعیین میکند. زیرا ماده جوهر و یا عنصر و یا بقول پلخانف محیط فیزیکی زیست موجود زنده (انسان) می باشد. در این جا می توان گفت:

خدائی دیگر، که قادر به تحت الشعاع قرار دادن همه چیز است، حتی زمان. این درک تاحد زیادی تحت تاثیر دید ثانوی کاشت، از مکان و زمان بعنوان اولیه که نه در عمل و تجربه، بلکه زیر بنا و بستر (شیئی درخود) همسره پدیده است. بدین روی خاصیت اصلی زمان، زمان بازگشت ناپذیری اش می باشد. گذشته، حال و آینده غیر قابل تعویض اند. زمان همواره بسوی جلو که فرم حرکت لایتناهی ماده را تعیین کند در حرکت است. چنانچه پلخانف میگوید: "ما ریالیسم دیالکتیک جدید برای خود بهتر از ایده آلیسم روشن کرده که انسانها ساریخ را ناخورد آگاهانه میسازند." (۲۲)

دلیل اصلی مدعی پلخانف همانست که بود: از نقطه نظر وی حرکت تاریخ در آخرین مرحله به کمک اراده انسان معین نمی شود بلکه این توسعه نیروهای مادی است که سازنده تاریخ است. که این خود دلیل مشخص اعتقاد مکتب مائریالیسم دیالکتیک بدین امر است که حرکت تاریخ که خارج از اراده و عمل انسانهاست همواره بسوی جلو ارزیابی میگردد. در حالیکه واقعیت تاریخ بیانگر آنست که تاریخ در شکل احاء از یک دوره پیشرفته به دوره نسبتاً "عقب مانده"، یا قبول اینکه این قهقرا تنها ویژگی نسبی دارد فابیل برگشت است.

اما براستی این نوع برداشت از ماده از کجا ساشی میگردد؟ پاسخ های گوناگونی در برابر این پرسش مینوان مطرح نمود، بجز غیر فاطع از ایده آلیسم و... که سسر

یک مباحث مغزولی را نباید از یاد داشت. شاید این نوع ادراک از ماده همپراز ادراکات کوانتومی با مکانیکی قرن ۱۸ باشد.

در درک مکانیکی از ماده، حرکت را می‌توان تشبیه به حرکت الکترون در یک مدار نمود. جهش آن الکترون به مدارات دیگر در اثر ترمیک (کمپانرژی) مداری (مکان) که الکترون در آن قرار دارد و مغزوی و جهش آن در فاصله‌ی زمانی مغزین، فرم حرکت آنرا مشخص می‌سازد، صورت می‌پذیرد. این نظریه می‌تواند بیانگر دیدگاه ماکرومکانیکی روسی شود که برای آن در شرایطی که نیروهای مولده (مغزوی) با روابط تولد مغزوی (فرم) که دو مقوله جدا از هم هستند - در تضاد قرار گیرند، شرایط جهش (انقلاب) از یک دوره به دوره تاریخی دیگر (پیشرفته‌تر) مهیا می‌گردد. بنظر نگارنده، جدا بودن این دو مقوله بی‌معنی است. انسانها فقط تولد کننده ابزار مادی نیستند. بلکه تولید کننده روابط اجتماعی نیز می‌باشند. برای مارکس "طبقه انقلابی خستود بزرگترین نیروی تولیدی است" (فقر فلسفه، صفحه ۱۵۵، چاپ فارسی). نیروی مادی

مرفده نیز صرفاً "انبوهی از وسایل تکنیکی نمی‌باشند، بلکه عبارتند از دانشش، ابزار و تکنیک استفاده از ابزار بشری برای شناخت از طبیعت و تغییر آن. انسان برای تسخیر طبیعت به نهایی عمل نمی‌کند" (مارکس). برای وجود آوردن - پروسه کار (نیروی کار) انرژی انسانی که در پروسه کار بکار می‌رود + پروسه کار +

وسایل کار) انسانها کمتری روابط معینی - اشکال کسب مازاد تولید (نظیر اشکال سرزمین، ثروت، موقعیت طبقات، گروههای اجتماعی و شکل مالکیت و...) را بوجود آورده و با یکدیگر در پروسه کار می‌کنند و برقرار می‌نمایند.

از استرو، مکان و زمان دو فرم (شکل) مختلفی هستند که ماده (که خود نیروی مادی علی از این ماده پروسیلیتیک می‌باشد) در آنان وجود دارد. مختلف بودن مکان و زمان با گذر فیزی و حد آنان نیست. یعنی نمی‌توان بطور مکانیکی یکی از این دو را بر دیگری مقدم دانست. زمان و مکان نه بعنوان فرم و محتوی حرکت ماده، بلکه بعنوان اجزاء یک حرکت نسبی و مکان نسبی پدید می‌آیند.

دید نکته‌ی فلسفی و سایر این چنین ما تریالیستی تحت تاثیر مدل کوانتوم (۲۲) او ماده می‌باشد و ما در مابین مکانیکی که نوع دیگری را از مطالعه حرکت مکانیکی ساده که بر استرو (محیط فیزیکی، واقعیتی عینی خارج از ذهن بشری...) ارائه می‌دهد. چنانکه سرعت بر حسب مختصات فضایی تعیین می‌گردد.

زمان \times سرعت = مسافت پیموده شده

زمان سرعت = تغییر لحظه‌ای مسافت در واحد زمان

انسانها جدا ناپذیری زمان از مکان همگامی بیشتر صحت خود را می‌یابند که با سرعتهای زیاد از نظر کمی سرو کار داریم. مخصوص در نیدایلات لورنس و تئوری نسبیت (که مسافت آنها در مقاله‌ای دیگر بحث خواهد نمود)

۵ - ماده : کانت و ماژریالیم دیالکتیک در این مقاله

برای کانت ماده به عنوان پدیده‌ای شئوبت‌دار (دوگانه یا Dual) کسه ار بکسو تئوری شناخرا در علوم طبیعی و طبیعت‌ارائه میدهد، و از سوی دیگر ظاهراً (فنوسن) و در سبب برخلاف شئی در خود هر پدیده است، در نظر گرفته میشود . بدینسان ترتیباً رتالیسم امپیریکال و نیز ایده آنلیسم ناب در نظریه‌های وی دیده میشود . مساده در تئوری شناخت وی در شکل شاه کلیدی (شئی در خود) منجلی میگردد که مساده تئوریه‌های وی بر پایه آن بنیان میگرددند . لذا ماده بر سببان چهار طبقه بنسدهی ، در تفکر کانت استوار است : کمیت، کیفیت، رابطه، و مُدالیتی modality که آنرا فنوسئولوژی phenomenology (پدیده شناسی) نیز می نامد .

در قسمت اول ماده به عنوان کوانتم (کمی) حرکت در نظر گرفته میشود و بالعکس . در قسمت دوم ماده بعنوان چیزی که ما حب توان کیفی اصلی حرکت می باشد، و در قسمت سوم نسبی بودن توان گفته شده در قسمت دوم را نسبت بیکدیگر عرضه میکند و قسمت چهارم حرکت یا ثابت بودن ماده با شیوه بیان آن معرفی میگردد . یعنی حرکت ماده تا وقتی که مشاهده توسط تجربه صورت میگیرد، مورد قبول می باشد، یعنی حرکت ماده بعینش و آن چیزی که قابل تجربه تحت حساسیت و بیان انسانی است معنی پیدا میکند . ماده بعینش و آن یک منطق برای تفاوت " مادی " در مورد چگونگی پدیده ها شناخته میگردد : مساده کراتی ماده .

برای کانت فضا یک فرم حسی و یک ایده آل عالی است . زیرا وی بر این باور است که بیان ما از اشیاء از ظاهر آنان ناشی میگردد، و این بیان بر پایه شناخت مادی (ماده به عنوان ابزار شناخت) است نه بخاطر آنکه انسان قادر به شناخت شئی درخسود می باشد، زیرا درک انسان از ظاهر شئی در چهارچوب فضائی که همیشه وجود خارجی دارد میسر میباشد . کانت تمایز بین چیزی که وجود خارجی در فضا (یعنی ماده) و چیزی که در بطن یا درون دارد قائل است .

پس انسان فقط از طریق حسیات و مشاهدات و تجربیات خود در چهارچوب فضا و زمان قادر به شناخت ظاهر هر شئی است . انسان قادر نیست شناخت از شئی در خود پیدا کند . زیرا شئی در خود چیزی است پنهان شده از حسیات بشری که قانوسمندی خاص حرکت خود را داراست ، لذا از اینجا نتیجه میشود که مطالعه جهان فقط از روی حسیات و تجربیات و مشاهدات امکان پذیر است و نه از طریق برهان ، که برهان گرایان (راسیونالیست ها) ادعا می نموده اند .

برای لنین و پلخانف ماده به عنوان یک حقیقت عینی که خارج از ذهن انسان فسررار دارد و معمولاً قابل شناخت از طریق حسیات است معنی پیدا میکند ، بدینروی با کدانف محق بود که ماده را برای ماتریالیستهای دیالکتیکی - مکتب پلخانف - همان پدیده فنومن یا شئی در خود کانتی بحساب آورد . (۲۴)

در ماتریالیسم و امپیریکریسیتم لنین چنین میگوید :

" ماده یک کاناگوری (طبقه بندی - مقوله) فلسفی است که بیانگر حقیقت

عینی است که به انسان از طریق حساباتش داده شده و در ذهنش کنی، عکسبرداری و منعکس میشود. در عین حال مستقل از شعور انسان وجود دارد. (۲۸)

در این تعریف، مادی بودن ماده از ارجحیت نسبت به شعور و آگاهی انسان معنی پیدا میکند. و این رابطه که شعور انسان است که با بستن ماده را کثف و اثبات نماید به بونهی فراموشی سپرده میشود و لذا ذهن انسان نهنا بعنوان آینه یا انعکاس‌گر وجود ماده تلقی میگردد.

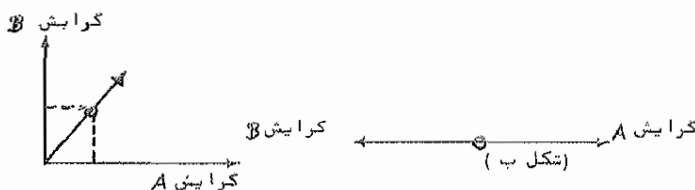
۶- منطق: کانتی و دیالکتیکی

کانت در نقد برهان خالص از "منطق عالی" استفاده میکند. وی چنین منطقی

را بدو بخش تقسیم مینماید: "تحلیلی عالی" و "دیالکتیک عالی". قسمت اول، چیزبست که کانت آنرا مقوله خالص درک یا کاتاکوری نامیده و آنرا چنین تعریف میکند: "فضاوت انسان با بستن دربرگیرنده اصول معینی از درک انسانی باشد گسسه خود این اصول از مفاهیم منطقی خالص یا فرمال گرفته میشوند". که وی آنها را کاتاکوری می نامد. (۲۶) کاتاکوری برای انسان شناخت عینی از پدیده ها میدهد و بدون در نظر گرفتن آن، انسان قادر به تحصیل چنین شناختی نیست. به کوتاه سخن آنکه برای کانت تحلیل عالی، منطق حقایق است و دیالکتیک عالی کانت بدین روی، بر مبنای اصول از منطق فرمال - ریاضی می باشد.

کانت پدیده ها را حقیقی (نسبی) می بیند. بدین صورت که پدیده ها (گرایشها)

متضاد A و B با مولفه زمان قابل نیبیدن میباشند. گرایش A با مولفه زمانی t_1 و گرایش B با مولفه زمانی t_2 در کنار هم و با سایر گذاری و تکمیل یکدیگر در یک پروسه زمانی با در نظر گرفتن رابطه W یا بین آنها منجر به تغییر همه جانبه هر دو گرایش میشوند (شکل الف) در زیر.



(شکل الف)

این چیزبست که با منطق شکل در مغایرت فرار دارد. شکل در علم منطبق که اتفاقاً مورد نقد مارکس فرار گرفت در رد دیالکتیک کانت میکوشد. زیرا علاوه بر سایر نکات مسورد اختلاف، برای شکل رابطه چند بعدی W یا بین گرایشها و پدیده ها مورد قبول واقع نبوده و شکل رابطه یا OR دستور (تک بعدی) را بعوض W یا می پذیرد. بدین صورت

که بین دو گرایش و پدیده A یا $NOT-A$ ، طی پروسه در اثر تکامل و رشد، گرایش

A بر NOT-A غلبه یافته و گرایش (پدیده) جدیدی مثل C از آن حلال میگردد، کسبه حامل جنبه هائی از گرایش (پدیده) A میباشند (شکل B در بالا).

برای هگل پدیده A نه بصورت نسبی که با بستگی کشف و اثبات گردد، بل بصورت مطلق قابل بررسی است، و چون وی مطلق را بصورت ایده بررسی میکند، برای او بدین دلیل ایده مطلق مترادف با حقیقت میگردد. علم شناخت امن حقیقت لذا، علم شناخت ایدیه مطلق میگردد. لذا بلادرنگ علم منطقی روش شناخت ایده مطلق او تبدیل به هستی شناسی ontology میگردد. بهمین دلیل بود که آبراهام دیورین از فلاسفه ما تریالیسم دیالکتیک و از شاگردان اصیل پلخانف به بیانه زیر دست یافت:

" برای ما تریالیسم دیالکتیک، مولات، نظیر واژگان کلی، زمان، مکان و علیت تمامی از یکسو جبریات منطقی بوده و از سوی دیگر اشکال واقعی چیزها هستند." (۲۸).

در حقیقت دیورین همانند لنین در یادداشت های فلسفی به اهمیت هستی شناسانه فلسفیم منطقی هگل رسیده بود. بهمین دلیل بود که کلیت این مکتب فلسفی با دستاورد کشورک پلخانف بود که به تلفیق منطق دیالکتیک هگل و ما تریالیسم تحت عنوان ما تریالیسم دیالکتیک در ۱۸۹۱ دست یافت، امری که با مارکس و انگلس بیگانه بود. (۲۹)

در این حالت بود که " ما تریالیسم دیالکتیک خود را دکتترین کلی قوانین حرکت و انکشاف طبیعت، اجتماع و تفکر انسان اعلام می نماید." بدین دلیل است که بنابر کفلسار فلاسفه ما تریالیسم دیالکتیک، تنها متالوژی عمومی که قادر به شناخت حقیقت درجه ها نسی باشد، منطق دیالکتیکی است که هگل را " وارونه کرده " و بقول انگلس تبدیل بسه " بهترین ابزار کار ساز و برنده ترین سلاح میگردد." برای لنین نیز دیالکتیک، منطق و تئوری شناخت هر سه بسک معنی بودند. او در صفحه ۲۴۹ یادداشت های فلسفی میگوید: " منطق، دیالکتیک و تئوری شناخت ما تریالیسم هر سه بیگانه نیستند اما تسلا ق میگردد."

پس بیهوده نیست که با مدعی ن، لویدکوویچ روبرو میشویم که سرمنشاء اینگونه قضاوت را در یکی دانستن " ماده " در ما تریالیسم دیالکتیک با شیئی در خود یا فنومنا phenomena امانوشل کانت پسین هستیم (۳۰). جاشیکه هگل و منطق دیالکتیکی او باشیئی در خود کانت بهم می آمیزند، آیا این " معجزه " نیست؟

۷ -- " حقیقت مطلق " : کانت و ما تریالیسم دیالکتیک

در نظر کانت پسین اصول پایه ای متافیزیک منویات، افراد تابع و وظایف دنیوی هستند. وظایفی که حتی اگر برخلاف میل و خواسته آنان باشد، اما به خاطر جبر دنیوی می بایستی انجام داده شوند. با این مدعی، کانت دست به طرح موضوع زیرسیر می زند که بر مبناء مفهوم مکانیکی " نظم علیتی " (علت معلول)، جبرسیر طبیعت، خواستها و امیال انسانی را تعیین مینماید.

پلخانف و ما تریالیسم دیالکتیک نیز شعرو آگاه می، خواست و آزادی انسان را تحت الشعاع

جبر تاریخ که برخاسته از جبر ماده ارگانیست است، بیان مینماید.

اگر کانت در مبارزه با الهیات آنچه را که قبلاً "ویران نموده، سپس بعدها با اعتقاد به اهل خدائی خود و علم مذهب مجدداً" بنا نمود، برای ماتریالیسم دیالکتیک قصه ما از کجا میبایستی آغاز کرده؟ شاید تعمق به سرنوشت کانت در شرایط حاضر مکفی تر از پرداخت به دومین باشد.

هاینریش ها اینه شاعر در این مورد چنین گفت:

" پس از تراژدی نوبت کمدی است. اما نوتل کانت تا بحال بصورت فیلسوف عبوس و سنگدل جلوه گر شده است، وی به آسمان بیورش برده و تمام قشون را به صورت آماده درآوردده است، حاکم جهان بهرحمانه درخونش شنا میکنند. دیگر بخشایشی، یا خوبی پدرانهای و یا پادشاه آینده‌ای برای محرومیت‌های حال وجود ندارد. - جاودانگی روح مشغول جان کندن است. مرگ قیل و قال میکند و ناله سر میدهد. لامپه پیر بصورت تماشاگری مغموم درکناری ایستاده و چترش را زیر بغل دارد و عرق نم و گرچه از گوشه‌هایش جاری است. " اینک خرد عملی خود را نشان دهید " اما نوتل کانت بجرم میآید و نشان میدهد که نه تنها فیلسوف بزرگی است، بلکه انسان خوبی نیز میباشد. وی تجدید نظر میکند و نیمی از روی پاکی طبیعت و نیمی از روی طعنه میگوید: " لامپه پیر باید خدائی داشته باشد، وگرنه مرد بیچاره نمی تواند خوشحال باشد. و در این جهان مردم واقعاً " بایستی خوشحال باشند، این را عقل سلیم عملی اعلام میدارد. خوب چنین، برهان عملی وجود خدا را تضمین میکند. " (۳۱)

" شب گذشت و فمه ما ناتمام ماند

غمه بسیار است من شب را نمی بینم کنایه "

۱۴ آگوست ۱۹۸۲

توضیحات

(۱) در این باره مثلا " میتوان به منطق دیالکتیکی هگل رجعت نمود، که تمام تلاش خود را در اثبات وجود خدا، نفی از خود بیگانگی انسان بست به این اساس از طریق جبر کسب آگاهی فلسفی رجعت نمود. در این باره جوع نمائید به:

- الف. نوید، "پلخائف، ماتریالیسم دیالکتیک و ماده گرائی"، بخش منطقی دیالکتیکی.

(۲) در حقیقت شکاکیت Skepticism "ماتریالیستها"ی قرن ۱۸ سرمنشاء بساوار آنان به نفی خداپرستی Atheism بود. که اما این خودمتاسفانه در دام اساسی کرائی فلسفی محصور بوده و نتوانست نفی خداپرستی را به اکتما برساند. در این رابطه رجوع نمائید به:

L. Baronovitch, "Pierre Bayle and Karl Marx: Some Reflections on a Curious Connection", International Philosophical Quarterly, Vol. 21, No.2, June, 1981, p.170.

در جمعیت برمیآید استدلال با روسوویچ پیرریل و سایر ما سربا لیسنهای فرانسوی و ۱۸ نتوانستید ، هیچگاه خود را ارفید جبرکرائی (ورمسیسم) صدخا برسانه "علمی" خود برهانند. منطق با روسوویچ جوهر خود را در اساس کرائی فلسفی قرن ۱۸ متخلص سازد.

(۳) رجوع نمائید به :

Quentin Lauer, S.J., "Marx's "Science" of History:", in John Somerville & Howard L. Parsons (ed), Dialogues on The Philosophy of Marxism, 1974, p.141.

(۴) ف. انکلس نکامل سوسالیسم از تخیل تا علم ، چاپ فارسی ، صفحه ۷۱.

(۵) رجوع نمائید به :

C.W. Churchman & R.L. Ackoff, Methods of Inquiry: An Introduction in Philosophy of Scientific Method, 1950, p.14.

(۶) در این باره رجوع نمائید به :

Daniel J. Cook, "Marx's Critique of Philosophical Language", Philosophy & Phenomenological Research, Vol. 42, No. 4. June, 1982, p.531.

(۷) رجوع نمائید به منبع پیشین ، صحت امیرسیسم .

(۸) رجوع نمائید به مقاله د. کوک ، منبع پیشین ، صفحه ۵۳۲.

(۹) رجوع نمائید به مقاله :

Barry, Hindess, "Models and Masks: Empiricist Conceptions of the Conditions of Scientific Knowledge", Economy & Society, Vol. 2, No. 2, May, 1973, p.250.

(۱۰) رجوع نمائید به :

Fred, Riemann, "Synthetic A Priori Postulates", Kant Studien: Philosophische Zeitschrift der Kant-Gesellschaft, Vol.72, no.3, 1981, p.280.

(۱۱) همانجا

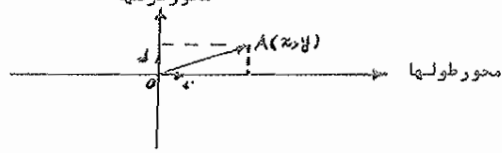
(۱۲) رجوع نمائید به :

ک. و. پلخانف ، مارکسیسم با کانتیانیسم ، در

Jamesn. Edie (et. al.)، Russian Philosophy, vol. 3, 1965, p.382.

(۱۳) رجوع نمائید به

Gustav Wetter, Dialectical Materialism, 1966, p.304.

- (۱۴) ک. و. پلخانف ، منبع پیشین ، صفحه ۲۸۵ .
- (۱۵) منبع پیشین ، صفحه ۳۸۶ .
- (۱۶) و. ا. لنین ، ماتریالیسم و امپریوریسم ، در ج. ام. ادی ، منبع پیشین ، صفحه ۴۱۰ .
- (۱۷) رجوع نماید به : Lucio Colletti, *Marxism and Hegel*, 1079, Verso, P.27 .
- (۱۸) رجوع نماید به : کدو. پلخانف تکا مل دید و نو بنیسی در تاریخ . در ج. ام. ادی ، منبع پیشین ، صفحه ۳۵۸ .
- همچنین در مقاله الف. نوید ، " پلخانف ، ماتریالیسم دیالکتیک و ماده کرانی " مسحت مذکور تکافته شده است .
- (۱۹) ل. کولتی ، منبع پیشین ، مبحث " هگل و دیالکتیک ماده " ، صفحه ۷ .
- (۲۰) رجوع نماید به :
- S. Muller-Markus, "Einstein and Soviet Philosophy", Studies in Soviet Thought, vol. 1, No.1, 1961, p.78 .
- (۲۱) همانجا ، صفحه ۷۹ .
- (۲۲) رجوع نماید به ک. و. پلخانف ، ششمین سالگشت درگذشت هگل . در ج. ام. ادی ، منبع پیشین ، صفحه ۳۶۶ .
- (۲۳) بطور مختصر در مدل کارتی برای نشان دادن مختصات پدیده ای ، (بی المصل دویعدی) مختصات ویا طول و عرض آنرا بصورت جزء مرتب نمایش میدهند . طوریکه بردار جهت دار ی بین مرکز سیستم و آن پدیده حاصل میگردد . بردار واحد \vec{e}_r را روی محور طولها و بردار واحد \vec{e}_θ را روی محور عرضها مقیاس اندازه اختیار کرده و از اینجا A را مسوا بصورت :
- $$\vec{A} = r \vec{e}_r + \theta \vec{e}_\theta$$
- (در سیستم ۲ بعدی)
- نشان دادن
- 
- (مدل مکانیکی از ماده و حرکت که در چهار چوب محورهای مختصات کارتی قرار دارد .)
- (۲۴) رجوع نماید به :
- A.A. Bogdanov, "Matter as Thing-in-Itself", in J.H. Edie (ed.), Ibid, p.393 .
- (۲۵) به نخل از ک. و. وتر ، منبع پیشین ، صفحه ۷۰ .

(۲۶) در این رابطه برای یک بحث جامع سری میتوان به نوشته زیر رجوع نمود:

Ralph G.S. Walker, Kant, The Arguments of the Philosophers, RCP,
1978, pp.85-6.

(۲۷) گفته شد که روش استدلال ریاضی برای کانت جهاشمول است. منطقی ریاضی بر مسأله ارزش (صحیح - ناصحیح) بودن گزاره ما و روابط بین آنها اسوار است. گزاره عبارتست از جمله ویا حکمی که ارزش آن صحیح ویا ناصحیح است. فی المثل گزاره "برف سیاه است" دارای ارزش صحیح نمیباشد (بر سفید است)، اسم و ارزشهای بشری (ویا گزاره " آلمان کشوریست اروپائی " دارای ارزش صحیح است. ما در اینجا عوض اینکه از جملات متعدد استفاده کنیم از کلاس B و A و... که هر کدام ممکن یک گزاره هستند استفاده خواهیم کرد.

بین دو گزاره A ، B ، روابط : A و B - رابطه شرطی اگر A آنگاه B - رابطه شرط لازم و کافی اگر A آنگاه B و اگر B آنگاه A (معزمان) و رابطه "یا" مانع الجمع A و/یا B میتواند برقرار گردند. یا مانع الجمع که در واقع ویا میباشد. چند جانبه بوده ویا "متداول در مآوره دستور زبان فری دارد. بدین صورت که ارزش گزاره A و/یا B فقط و فقط وقتی ناصحیح هست که هم ارزش A ناصحیح و هم ارزش B ناصحیح باشد در باقی حالات این گزارش دارای ارزش صحیح در منطقی است. شرح این به طور سمبلیک در جدول مقابل خلاصه شده :

گزاره	گزاره	گزاره ویا
صحیح	صحیح	صحیح
ناصحیح	صحیح	صحیح
صحیح	ناصحیح	صحیح
ناصحیح	ناصحیح	ناصحیح

عنوان مثال : "آلمان کشوریست اروپائی ویا برف سیاه است" با اینکه قسمت دوم - دارای ارزش ناصحیح است اما در کل ارزش گزاره صحیح میباشد.

(۲۸) رجوع نمائید به :

Guy Planty-Bonjour, The Categories of Dialectical Materialism ;

Contemporary Soviet Ontology, 1967, p. 2.

(۲۹) برای اطلاع از چگونگی بیشتر اطلاعات در این مورد به مقاله الف. شود، منبع پیشین رجعت نمائید .

(۳۰) رجوع نمائید به :

N. Lobkowitz, "Materialism and Matter in Marxism-Leninism", in

Brian Mcmullin (ed.), The concept of Matter in Modern Philosophy, 1978, p. 166.

(۳۱) بنقل از : دیوید ریازائف ، مدخل بر زندگی و آثار کارل مارکس و فردریک انگلس ،

چاپ فارسی ، انتشارات رهائی .



مداخلی بر روش شناسی
در علوم
اجتماعی و مارکسیسم

میترا موج

مقدمه :

به جرات میتوان گفت که سؤال زیر حیظهٔ مباحثات فلسفی و علوم اجتماعی را مدتهاست بخود مشغول کرده : اینکه آیا علم درحوزهٔ روابط اجتماعی میتواند وجود داشته باشد (Keat & Urry, 1975, P. Hurst). اگر چنین است، روش‌شناسی مورد استفاده در علوم اجتماعی چگونه در پیوند با روش تحقیق در علوم طبیعی قرار می‌گیرد؟ شاید بتوان گفت که حداقل از زمان انگلس تا کنون بحث حول این موضوع که : آیا مارکسیسم یک علم است و اگر چنین است، آیا محدود به حوزه روابط اجتماعی می‌باشد و با علمی است جهان‌شمول، ادامه داشته و پاسخ‌های متنوع نیز دربارت‌ش آمده است. رایج‌ترین بحث متعلق به نظریه پردازان انترناسیونال دوم می‌باشد (که خود رسیده فلسفی‌شان از نوشتارنگ انگلس نشئت می‌گیرد) بعنوان مثال : دیالکتیک تاریخی . این

نظریه پردازان ، مارکسیزم را یک تئوری فواین حرکت جامعه انسانی میدانند که با کشف چگونگی عملکرد جامعه و تحلیل تضادهای موجود در آن ، جهت حرکت و مقصد آنرا شسرح میدهد . این نظریه مارکسیزم را یک علم خنثی و عاری از ارزشهای ایدئولوژیستیک می بینند که هدفش تنها شرح روابط علیتی (causal) می باشد . بنابراین این نظریه ارتباطی بین علم و آگاهی طبقاتی و علم و ایدئولوژی نمی بیند . "قوانین اقتصادی " همانند قوانین طبیعت ، مسلط از طبقات و انسانها می باشند و در واقع قوانین اجتماعی همانند قوانین طبیعت مستقل از عمل انسانها حرکت و تحول میکنند .^{*} این نظریه را میتوان به وضوح در انترناسیونال سوم و مارکسیزم روسی موجود نبینیم مشاهده نمود . سؤال دیگر این است که آیا مارکسیزم یک ایدئولوژی است و اگر چنین است علمی بودن آن بر چه مبنایی میتواند باشد؟ اگر تعریف ایدئولوژی یک سیستم بسته فکری می باشد (مانند مذهب) ، مارکسیزم یک ایدئولوژی تلقی نمی تواند شود (البته کاملاً) و انفعیم که در عمل مارکسیزم تبدیل به یک مذهب و سیستم فکری بسته توسط نظریه پردازان ماتریالیست دبا لکسیکی و اقتصاد گرایان شده است . تز یازدهم مارکس^{*} در تزهای فوشر باخ بروشنی نقش محدود فلسفه را برای مارکس و اینکه هدف او و رای فلسفه رفتن می باشد ، نشان میدهد . مارکسیزم مسلماً " یک جنبش عملی سیاسی می باشد . مارکسیزم کوششی در تدوین تئوری انقلاب بر بستر نقد جامعه سرمایه داری می باشد . لذا آتیه نگری آن نیز در خدمت فراهم نمودن شرایط بقدرت رسیدن پرولتاریا و ادامه آن تا جامعه بی طبقه است .

مارکسیزم همانند هر یک دیگر از علوم اجتماعی (که در بطن جوامع طبقاتی رشد میکنند) نمیتواند عاری از ارزشهای نظری باشد . اما مارکسیزم یک ایدئولوژی (بسته عنوان یک سیستم بسته فکری) نمی باشد چرا که میتواند اثبات و با رد اصل تئوریک آن بنا بر هستی شناسی (Ontology) و ذهن گرایی (Metaphysics) نبوده بلکه بنا بر علم می باشد . بدین معنا که نمایی عقاید آن نهادها " می بایست بطور علمی در رابطه با واقعیات عینی از طریق مشاهدات تجربی و آزمایش و قدرت توضیحی آن سنجیده شوند . بنابراین علمی بودن تئوریهای مارکسیزم را در رابطه با عملکرد واقعی آنها در رسوخ به سطح واقعیات تجربی و کشف روابط واقعی و ساختارها و محرکات های بطنی که آن اشکال داده شده و گرایش اساسی تاریخی واقعیات را بوجود می آورند ، می سنجیم . مسلم است که این عملکرد باید مداوماً در تقابل واقعیات عینی اجتماع سنجیده شده و تحول یابد .

سنگ بنای تز ارائه شده در این مقاله طرح این موضوع است که مارکسیزم یک روش شناسی (Methodology) و شیوه تحقیق علمی در علوم اجتماعی می باشد . روش شناسی بدین معنا که چارچوب کلی شروع حرکت و چگونگی آنرا برای ما روش

* استالین ، مسائل اقتصادی سوسیالیزم در اتحاد جماهیر شوروی .

** " تا پیش از این فلسفه تنها مشغول شرح جهان بوده اند . نکته آن است که جهان را باید تغییر داد . " مارکس ، تزهای فوشر باخ .

می‌سازد. ابن روش‌شناسی خود محصول یک دیدگاه نظری با ارزشهای خاص خود بوده است. اما روش علمی، چرا که مداوماً "می‌بایست در مقابل واقعیات عینی اجتماع سنجیده شده و مطابق آن تحول یابد". لازم به تذکر است که علم خود نئومارکسیسم گواراکوف دانسته و علمی بودن و یا نبودن مارکسیزم بسته به تعریف داده شده از علم دارد. علم را در این مقاله در ارتباط با عملکردش و در تولید شناخت (با شروع از بدیده‌های آشکار (سطحی) و تعیین روابطی که در بطن آن پدیده‌ها وجود دارند) مورد ارزیابی قرار داده و تعریف می‌کنیم. روشن است که نقش علم را تنها محدود به کنش و تعیین روابط بطنی پدیده‌ها نکرده، بلکه تأکید بر نقش توضیحی آن روابط است. هدف تئوری علمی رانمز ارائه مدلی برای شناخت از روابط اساسی حاکم بر یک پدیده واقعی، فرض کرده‌ایم، مدلی که می‌بایست به بهترین وجه به سیستم روابطی که یک پدیده خاص را بوجود آورده است، هم‌تکمیل کند. لذا، علم‌رغم نظریه پوزیتیویست‌ها (Positivists) که نقش اولیه را در علم به پیش‌بینی می‌دهند، در اینجا نقش اولیه به قدرت توضیح (Explanation) داده می‌شود. لازم به توضیح است که پیش‌بینی در علوم روابط اجتماعی - در نتیجه مارکسیزم - مربوطاً *conditional* می‌باشد. این بدان خاطر است که این اشیا هستند که تاریخ را می‌سازند، اما نه به میل خود بلکه در رابطه با روابط اجتماعی تولیدی تاریخی مشخصی که در آن جای دارند و می‌زیبند، بنابراین چگونگی انجام تحولات اجتماعی بسته به چگونگی محسوسات تاریخی روابط اجتماعی مشخص بین اشیا دارد که آنها خود یک سری روابط قابل تعیین شده همیشگی نمی‌باشند.

مارکس اساس و استخوان بندهی ساختن یک روش شناخت از جامعه را بنیان نهاد که می‌توان تحلیل اصلی آنرا در روش تحلیل و تحقیق و در *کاپیتال* (Capital) یافت. اما از آنجا که اجتماع، روابط اجتماعی و ساختارهای آن تاریخی، محمول، مشخص و پیچیده می‌باشند، تکمیل و ته‌تویج ابن روش‌شناسی، در روند حرکت تاریخ اجتماع علمی، بعهده نظریه پردازان مارکسیست می‌باشد که در برویش تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی به تئوریزه کردن و جمع‌بندی از آنها بپردازند.

بر واضح است که بررسی تنگ، تک‌مباحث ذکر شده در شروع مقاله خارج از توان این بحث می‌باشد چرا که هر یک به تنهایی محتاج پژوهشی جداگانه و ژرف می‌باشند. مقاله حاضر به قصد برجسته نمودن مباحث اساسی و بالابردن و بخصوص با هدف شناخت از روش‌شناسی و روش تحقیق در مارکسیزم - بعنوان یک روش علمی - تدوین گردیده، و تکمیل مدخلی بر مباحث کلی که اکنون در بین فلاسفه و جامعه‌شناسان در جریان است را به خود می‌گیرد.

در قسمت اول مقاله سعی شده است که اهمیت تئوری و تجرید (abstraction) را در علوم اجتماعی نشان داده و بر مشمول بودن، پیچیدگی و تاریخی بودن روابط اجتماعی مشخص و در رد نظریات معتقد به قانون بندهی جهان‌شمول و از قبل تعیین شده و نظریات جبرگرایانه در علوم اجتماعی "تأکید بگذاریم". در قسمت دوم مقاله سعی در نشان دادن اهمیت درک ماتریالیستی در راستای بررسی روش شناخت در مارکسیزم کرده‌ایم.

و در آخر نوشته، حاضر، دسته برسی سفتر روش بقربیب بی در بی در مارکسزم سنوان یک روش نحفنی و چگونگی رد و با اشات نشوری و فرقیات در آن را زده ام .

۱ - نگرشی مارکسیستی بر روش های صداوا . اجتماعی : مارکسزم نکا مله
(Evolutionary Marxism) و پوزیتویسم (Positivism)
در مقدمه کتاب سرمايه ، جلد اول ، مارکس (Marx) می نویسد :

یک فیزیکدان پدیده را با در طبیعی برین و عادی ترین شرایط وقوع آنان مشاهده می کند ، و با در صورت امکان او دسته انجام آزمایشهایی میزند که امکان بروز پدیده در شرایط طبیعی را میسر میسازد ، یعنی عاری از دخالت عوامل کناری ... لیکن در تحلیل پدیده های اجتماعی ، نه میکروسکوپ و نه عناصر شیمیائی بکار نمی آیند . در اینجا دربرائمنزاع های هر دو را میگیرد (مارکس ، صفحه ۸ ، چاپ انگلیسی - مسکو ۱۹۶۲)

این نقل قول به صراحت مشخص میسازد که انزاع (abstraction) ، با عبارت دیگر تدوین نشوری یکی از مهمترین بخشهای هر نوع تحلیل علمی از اجتماع میباشد . بی شک در علوم اجتماعی ، بدون از پیش مشخص ساختن نقطه عزیمت در تحقیق ، روش تحلیل اختیاری (arbitrary) خواهد بود . لذا قدم اول در تحلیل ، مشخص ساختن و توضیح جنبه هایی از یک جامعه است که میتواند تکلیف آن جامعه را بصورت یک پدیده قابل تحلیل عرضه نماید . برای مارکس نقطه عزیمت از سنان های (premise) دلخواهی و یا دکم ها (dogmas) نمی باشد بلکه بنیان های واقعی می باشد که آنها از آنجا انزاع میتواند در شکل بگیرد (مارکس ، ایدئولوژی آلمانی ، صفحه ۲۱) . نقطه عزیمت از انسانهای واقعی ، فعالیت آنها در شرایط مادی می باشد که در آن زندگی می کنند . اولین شرط تمام تاریخ انسانی وجود آنهاست می باشد و اساسی ترین پیش شرط برای زیستن آنها قابلیت آنها در باز تولید هستی خود می باشد (خوردن ، آشامیدن ، سکونت گزیدن ، پوشاک و ابزارهای دیگر) . بنابر این اولین عمل تاریخی که آنها را از حیوانات متمایز می کند ، تولید شرایط مادی زندگی برای نامین این نیازها می باشد . (مارکس ، ایدئولوژی آلمانی ، صفحه ۲۹) .

مسلم است که برای تأمین این نیازها ، افراد باید در رابطه و همکاری با یکدیگر قرار بگیرند . بنابر این هر شیوه تولیدی بنویه خود کماکان در رابطه با یک رابطه همکاری اجتماعی می باشد که همواره اشکال جدید بخود گرفته و تحولات تاریخی مختلف خود را بهمراه دارد . بنابراین دلیل است که نقطه عزیمت مارکس همواره تولید بوده - تولید اجتماعی . یک شیوه تولیدی تنها بازتولید فیزیکی انسانها نمی باشد ، بلکه یک شکل مشخص از فعالیت آنها و شکل بیان زندگی آنها و در واقع شیوه زندگی آنها می باشد . " افراد چنان هستند که زندگی خود را بیان می کنند ، بنابر این آنچه آنها هستند مطابقت دارد با تولید آنها ، اینکه چه تولید می کنند و چگونه .

بنابراین طبیعتاً افراد وابسته سه شرایط مادی است که تولید آنها را شکل می‌دهد.
(مارکس، ایدئولوژی آلمانی، صفحه ۲۲).

برای نمونه، طبقات در یک جامعه در رابطه آنان با مسائل تولید و نفی انسان در باز تولید آن جامعه تعیین و مشخص میشوند. بعنوان مثال: در جامعه سرمایه داری (که بر اساس تولید کالایی و استخلاص ارزش اضافی توسط استثمار طبقه کارگر میباشد)، آن گروه که وسایل تولید (ابزار کار، ماشین آلات، کارخانه، زمین و غیره) را - تحت مالکیت خصوصی خود در می آورند و مزدکار (surplus-labour) تولید شده را، بصورت ارزش اضافی (surplus-value) بطور خصوصی استخلاص می کنند، طبقه حاکم - سرمایه دار - را تشکیل می‌دهند. و آن گروه که از وسایل تولید خود جدا شده و هیچ چیز جز نیروی کار (labour-power) خود در دست‌نداشته و با تولید ارزش اضافی باعث اسحاق سود برای طبقه سرمایه داری شوند، طبقه محکوم - کارگر - را تشکیل می‌دهند. طبقه سرمایه دار با در اختیار داشتن وسایل تولید جامعه و قدرت دولتی، ایدئولوژی خود را نیز بر جامعه (توسط رادیو و تلویزیون و مطبوعات و مدارس و قدرت ارتشی و غیره) حاکم کرده و تمامی شرایط مادی و معنوی را برای باز تولید روابط سرمایه داری تأمین می‌سازد. بنابراین چگونگی نفی آنها در تولید اجتماع سرمایه داری، بیان‌کننده شیوه زندگی آنها می باشد.

در علوم اجتماعی، پدیده‌هایی که مورد تحلیل علمی قرار می‌گیرند اجزای منزوی و مابهریگی و از پیش توضیح داده شده نبوده، بلکه ساختارهایی واقعی میباشند که وجود آنها و ادراک درست از آنان می‌باید بر طبق کار تجربی و نظریه بدست‌آید. یعنی از طریق علم.

واقعیت چنین است... افراد مشخصی که به‌شروع خاصی در فعالیت تولیدی دخیل می‌سازند وارد روابط اجتماعی و سیاسی خاصی نیز می‌گردند. مشاهده تحقیقی می‌بایست که در هر لحظه خود بطور تجربی، و بدون هیچ ابهام گری یا تحلیلی باقی، رابطه ساختار اجتماعی و سیاسی را با تولید بر ملا سازد. ساختار اجتماعی و دولت همواره در حال شکل‌گیری از درون پروسه زندگی افراد مشخص می‌باشد، لیکن ماهیت این افراد از صور خود آنها با دگران راجع به انسان تعیین‌نشده، بلکه این افراد را باید آنطور شناخت که در واقعیت می‌زیستند، آنچنان که عمل نموده و تولید مادی می‌نمایند و لذا آنطور که اینان به فعالیت در محدوده مادی خاص، و شرایط و پیش‌شرطهایی که مستقل از اراده آنان است مشغول می‌باشند (مارکس، ایدئولوژی آلمانی، صفحه ۲۶).

جامعه مجموعه‌ای از افراد نمی‌باشد بلکه مجموعه روابط اجتماعی انسانها در معانی تکدیگر و در رابطه با یکدیگر میباشد. این روابط اجتماعی درحالی که مالکیت خصوصی و دولتی (استثمار) بر آن غالب می‌باشد بی‌انگیزشیم بندی این حوامع بسه طبقات کوناگون میباشد. روابط اجتماعی (جامعه) کلیبی است پیچیده و اشرف گذار،

کلیتی که از ساختاری پیچیده بنیان یافته و از اجزاء مختلف تشکیل یافته است ، در ضمن جامعه همواره در حال تغییر و تحول بوده و پارامترهای تشکیل دهنده آن نیز ، لذا توضیح شوربیک اجتماعی نیز باید بشکلی متداوم تحول باید ، از آنجایی که روابط اجتماعی متغیر و متحول میباشند ، دوام ساختارهای اجتماعی همشکلی نبوده و لذا کرایشانی که این ساختار ها از خود نشان میدهند از نظر زمانی و مکانی ایستادی نمی باشند .

از آن گذشته ، وجود ساختار اجتماعی مشخص در دورانی بخصوص و در -

مکانی معین ، دلیل بر وجود یا پیدم آمدن ساختاری یکمان با ویژگیهای مناسب در مکانی دیگر و در زمانی دیگر نمیباشد . بعنوان مثال ، در دورانی که جوامع برده داری و فئودالی در اروپای غربی مستقر بودند در جوامعی مانند چین و ایران روابط آسایشی وجه غالب تولید را تشکیل میدادند و روابط فئودالی (به معنای کلاسیک اروپایی خود) هیچگاه در دو جامعه ذکر شده شکل نگرفتند . این خود صرف درک انحرافی نظریست . تکی از تاریخ میباشد که سفند است که همواره در طول تاریخ تمامی جوامع ، بسک سری شیوه های تولیدی مشخص (۵ شیوه تولید کمون اولیه ، برده داری ، فئودالیستی ، سرمایه داری و "نهائینا" کمونیزم) را یکی پس از دیگری بترتیب میگذارند . درک خطی از تاریخ جوامع را همانند قالبهایی از قبل تعیین شده می بیند که در همه جوامع خصوصیات مشابه دارند . بنابراین نظریه جامعه ای مانند ایران نمی توانست در روندی جز رشد جوامع دیگر (بطور مشخص اروپای غربی) را طی کرده باشد بنابراین این حتی احتمال وجود شیوه تولید آسیایی در این جامعه را نیز مردود قلمداد می کنند . نتیجه عملی این روش تطبیل به در نظر نگرفتن خصوصیات مشخص و تاریخی یک جامعه خاص منتهی میشود . نتایج سیاسی این روش نیز به روشنی در انترناسیونال دوم و دوره حکومت استالین و از آن پس نیز در اکثر نظریه های فلسفی مارکسیزم فائوستی

(مارکسیزم روسی) بوضوح آشکارا بوده است . بعنوان مثال ، تز راه رشد غیر سرمایه داری (که اساسی تمامی سیاست خارجی شوروی در قبال جوامع باصطلاح جهان سوم را در بر میگیرد) نمونه مشخصی است از این دید تک خطی و درعین حال تکاملی (evolutionary) موجود در مارکسیزم روسی . بنا براین تز ، تمامی جوامع باصطلاح جهان سوم که سرمایه داری می باشند در اثر رشد هرچه بیشتر نیروهای مولده (در نظر آنها تنها تکنولوژی) "نهائینا" بطور اجتناب ناپذیری به کمونیزم ختم میشوند . از این رو نقش تاریخی دولت شوروی حمایت از بورژوازی ملی این جوامع در جنبشهای آزادیبخش ملی می باشد لذا از آن روی ، این قشر سرمایه دار تکنولوژی جامعه را رشد داده و در نتیجه آن طبقه کارگر رشد کند و تضاد بین کار و سرمایه جامعه را بطور اجتناب ناپذیر به کمونیزم منتهی نماید . این دیدگاه نه تنها پدیده های اجتماعی را تاریخی و مشخص و متحول نمی بیند ، بلکه روابط بین آنها را نیز از قبل تعیین شده (توسط امتداد) و مسکمی بر قوانین دیالکتیکی جهانشمولی می داند که با هدفی از پیش ساخته شده در مسیبری مشخص بسوی مقصدی معین میروند .

نظریه انحرافی دیگر در علوم اجتماعی متعلق به مکتب پیوسته بیستها می باشد .

فلسفه پوزیتیویسم خود شاخه‌ای از فلسفه امپیریسیزم می باشد (که در اوایل قرن هیجده توسط آثار هوم (Hume) و سرکلی (Berkeley) شکل گرفت . یکسری از پایه های " نظری علم " در مکتب پوزیتیویستی ، تکیه بر قدرت پیش بینی می باشد و این معیار مشتق از باور آنها ب وجود فواین عام (جهانی) میباشد . اولین متفکری که مفهوم جامعه رانه بعنوان جمع افراد درون آن بلکه بصورت یک کلیت ارکانیک مطرح نمود ، منتسکیو (Montesquieu) بود . این مفهوم را آگوست کومت (August Comte) و سن سیمون (San Simon) از منسکیو ب عارت گرفته و هر یک به بسط آن پرداختند . در نظر سن سیمون جامعه یک ارکانیسم و یا اندامی در نظر گرفته شده که همانند موجودات زنده می باشد . بدینروی اجتماع نیازمند علم مخصوص خود نموده ، بلکه محتاج یک رشته در علوم طبیعی موجود ، مثلاً " فیزیولوژی در اجتماع برای درک مشخص آن میباشد . کومت و درکهایم (Durkheim) شیوه خود ، اساسی (اصلی این تفکر را حفظ نموده ولی اهمیت هر چه بیشتر بروی علم ارکانیسم اجتماعی نهادند . پوزیتیویسمها یک عنصر دیگر هم در درک خود از علم اجتماعی از منسکیو گرفتند ؛ و آن ادراک پدیده های اجتماعی ، همانند پدیده های طبیعی ، تحت سلطه قوانین کلی یا عمومی بود که عملکردش خارج از اراده افراد و اغلب از آگاهی آنان بیور می باشد .^{۳۰} پژوهش برای کشف این قوانین عمومی محور درک پوزیتیویسم از زندگی اجتماعی و هم حیات طبیعی را تشکیل میدهد . در این رابطه پوزیتیویستها معتقدند که علم باید در مورد مسائل ارزشی خنثی باشد و با عقاید خود را برای شناخت علمی ب ابدیده انکار د . بطور خلاصه ، برای پوزیتیویستها ، علم کوششی است برای پیش بینی (prediction) و تشریح (explanation) دنیای خارج . در روش شناسی آنها ، شروع حرکت از جملات کلی (general statements) که همان قوانین جهانشمول می باشند ، است . این جملات کلی یا قوانین عمومی ، آنها را قادر به " پیش بینی " روابط معمول موجود در دنیا نموده که توسط مشاهدات سیستماتیک و تجربی آنها کشف میشوند . و تنها جملاتی که بتوان توسط مشاهده و تجربه آزمایش شوند (از طریق دانش تجربی) و قادر به پیش بینی نیز باشند ، علمی قلمبند میکنند . برای پوزیتیویستها ، در طبیعت تنها وقایع منظم (regularities) وجود دارد که توسط قوانین جهانشمول نظری علمی قابل ادراک می باشند . و هر آنچه که خارج از این قوانین و نظم فرار گیرد و قابل مشاهده تجربی نباشد غیر علمی و متافیزیکی در نظر می آیند .

علب اساسی رد نظریه پوزیتیویستی بدین دلیل می باشد که سیستمهای اجسام عینی دچار تحول تاریخی میکنند ، و لذا پدیده آمدن تغییرات کیفی و تحولات جدید در پدیده اجسامی بخصوص مانع انجام یک پیش بینی قاطع و اجتنابنا پذیر توسط نظری اجتماعی است . با سراسر این نظریه های اجتماعی همواره نسبی میباشد ، و این خود بخاطر

مشترک بودن و مسخول بودن پدیده های اجتماعی می باشد. علیرغم این سبب که خوراه ناخواه در علوم اجتماعی حیات دارد ، با اینحال علوم از نظر تولید دانش بسطی درباری واقعیات اجتماعی ارزنده و مفید می باشند . عملکرد واقعی علم در حرکت آن از پدیده های سطحی به روابطی است که این پدیده ها را آشکار می سازند . مسخول تئوری علمی در عرضه ، بدلی ساری روابط عمده یک پدیده می باشد . این مدل معنایی که به بهترین وجه کلیسی را که این پدیده از آن تشکیل شده توضیح دهد . مباحث امپریسیستی معتقد به عرضه تئوری و مدل می بوده و هدف علم را تنها در اندازه گیری پدیده ها و مشاهده در نظر گرفته و نتیجه حاصله را نیز تنها در ارائه ردای عواملین جها مشمول خلاصه می بینند . بعنوان مثال از نظر پوزیتویستیها انسان موجودی است ... طبیعتاً " خودخواه ، وحشی و بدنیال منافع خود در بازار کالاها . با عدم بسط و ی درآمد ، ثروت ، مقام و موقعیت تمحیلی با وجود طبقات همراه می باشد . از نظر آنها این طبیعت انسان و وجود طبقات یک قانون جها مشمول می باشد که از اول با این وجود داشته و خواهد داشت . بنا بر این آنها به مشاهده پدیده های سطحی متعصب گسره و کوشی در کشف چگونگی پیدایش آن پدیده ها انجام می دهند . آنها بدنیال روابط و مکانیزمهایی که در واقع باعث پیدایش خشونت ، خود خواهی و عدم تساوی درآمد و ثروت و غیره شده اند ، نمی باشند . همانطور که میدانیم در مارکسیزم این ساختارهای طبقاتی می باشند که باعث عدم تساوی اجتماعی می شوند و ساختار روابط طبقاتی است که چگونگی عدم تساوی را در یک جامعه تعیین می کند .

از نظر پوزیتویستیها ، مطالعه طبقه در واقع مطالعه افراد مختلف که از طریق عوامل اجتماعی و روانی و منطقه ای از یکدیگر متماخر میشوند می باشد . معطیست عزیمت کماکان فرد می باشد که همواره مطابق سک سری روابط پیش بینی شده توسط قوانین عمومی موجود رفتار می کند . اما میدانیم که در مارکسیزم انسان تنها انسان اجتماعی است . بنا بر این واقع تحلیل در مارکسیزم انسان در نچریه نبوده و انسان اجتماعی و طبقاتی می باشد . انسان تنها در رابطه با انسانهای دیگر است که معنایی و نقش انسان را پیدا می کند . یعنی تنها در یک اجتماع ، بنا بر این رشد یک فرد نیز تنها در رابطه با رشد انسانهای دیگری که او در رابطه است شکل میگیرد . بطور خلاصه ، واضح است که تاریخ رشد یک فرد نمیتواند جدا از تاریخ افراد گذشته و معاصر باشد و تاریخ یک فرد توسط این تاریخ اجتماعی شکل میگیرد . متاف بر اینها ، میدانیم که طبقات خود در نتیجه پیدایش مالکیت خصوصی بهمراه آن منقسم کارچاسسه شکل یافته اند . و بنا بر این این جامعه طبقاتی بر اساس مالکیت خصوصی و سبب تولید اجتماعی شکل یافته است که هرگونه عدم تساوی اجتماعی را بوجود می آورد و بسط بالعکس آن .

همانطور که در بالا ذکر کردیم ، هدف تئوری علمی در عرضه مدلی بسطی ساری روابط عمده ، یک پدیده می باشد که به بهترین شکلی کلیتی را که از آن تشکیل شده توضیح دهد . تئوری مارکس در باره جامعه سرمایه داری نیز دربرگیرنده این هدف کلی بوده است . هدف مارکس در سرمایه معطوف کشف قوانین (گرایشات تاریخی) جامعه

سرمایه داری که او در آن می زیست بود. هبنا تصور که در صفحات نخستین اشاره سسد ، قانون در تعریف پوزیتیویسم سستی و مارکسیزم تکاملی روسی ، عبارت اسبار معادلای کسه چند متغیر اجتماعی را با ضرورت آهنین بهم مرتبط ساخته و لروم برفوع سوسنسن پدیده ای خاص را نیز غیر قابل اجتناب بحساب می آورد . بعنوان مثال ، درک تک حطی از تاریخ ، روند حرکت و تحول شیوه های تولیدی در اروپای غربی و امکان (تاریخی) برفوع پیوستن سوسالیسم در این جوامع را از چهارجوب تحلیلی آن خارج سموده و آنرا بدون در نظر گرفتن پدیده های خاص تاریخی و اجتماعی هر منطقه ، سه سراسر جهان و تاریخ بسط میدهند . از طرف دیگر کرائش ، آنطورکه در مند تفرب سی در سسی مورد استفاده واقع میگردد ، بمعنای مشخص نمودن روابط اصلی و رسنه ای تک حاصسه مشخص (تاریخی) در مقطعی مشخص می باشد . اگر عوامل داخلی و خارجی ماراد سس روابط اصلی دخیل نباشند ، آنگاه سیتوان حرکت این جامعه را در طول دوره سس در آینده بطور مشروط پیش بینی نمود . ولی بدلسل ورود و نداخل عوامل دسگر ، روابط اصلی بخودی خود جوابگوی تحلیل شیوده و باید توسط متغیر های سستر عنسی گردند ، و لذا روابط اصلی بخودی خود ، شما بآنکر کرائش حرکت تک احصاع بوده و نه قوانین آهنین و جبر کرا .

آنتوان پانکوک (Panekok) ، مارکسیست سایی اسرلسونسال دوم (که همواره در جناح چپ این جنبش بوده و مخالف سرسخت سئورهای جبر کسسرائی غالب بر آن نظرات زبر را راجع به علم (علوم طبیعی و احصاعی) اسراز دانسته است . پانکوک ، که در ضمن اسناد نجوم نیز بود ، اختلاف علوم طسمی و علوم اجتماعی را هم در روش شناخت و هم موضوع تحقیق آندو ارزیابی نموده بود . لکن او مسئله عمده روش شناسی هر دو علم را در تخمین ماهیت قوانین و نوع پیش بینی های هر سسک می بیند . درباره علوم طبیعی ، او چنین میگوید : " من چه صمصسی دارم که وفابعی را که محاسبه و پیش بینی نموده ام در عمل برفوع خواهد پیوست ؟ جواب فقط میسوانسد " هیچ " باشد هیچ دانشمندی فرض نمی نماید که پیش بینی های صمصنی بر قوانین شناخته شده صد درصد احتمال تحقق دارند " اگر احتمال صد درصد در قوانین علوم طبیعی وجود ندارد ، درجه احتمالات مبنی بر رابطه علیتی بین قوانین و پیش بینی های علوم اجتماعی براتبا کمتری باشد . بکفته پانکوک : " بسبب پیچیدگی عظم روابط اجتماعی تشخیص " قوانین " یک جامعه بسیار دشوار بوده و این فواسن را سمی سوان بصورت فرمول بندی های صد درصد دقیق در آورد . حتی بیشتر از آنچه که در طبیعت صادق است ، این قوانین نه بیانگر آینده بلکه بیانگر انتظاراب ما از آمده سسی باشند . لیکن همین دانش فعلی راجع به اجتماع نیز خود دست آورد تنظیمی می باشد . زیرا در حالیکه مفکرین گذشته در تاریکی بدنیبال جواب می گشتند ، در زمان حسسسال تعدادی از خطوط اصلی تحول جوامع کشف گردیده است . *"

این گفته شاید بهترین بیانگر تفاوت بین قاشون و کراش باشد. ساز ~~.....~~ تاکید می‌کنیم که اینجا منظور از قاشون، پیش‌پوزیسیونستی و سکالمی از آن است که یک جبر گرایی مطلق را بر هر رابطه اجتماعی کشف‌شده تحمیل می‌نماید. کراش، سنا براین، آنطور که در روش‌شناسی مارکسیزم بکار گرفته‌باید شود، شمعش کشتننده روابط اصلی بک ساختار اجتماعی می‌باشند و لذا نقش عمده را در شناخت و توضیح و سپس پیش‌بینی مشروط از یک جامعه ایفا می‌نماید. در هر فراختای خاص، باید روابط

عده‌ده دیگری را نیز که در آن معطخ و بطور فعال در تحول آن جامعه، خاص ~~.....~~ می‌باشند در بدنه اصلی تئوری وارد نمائیم. لذا تفاوت عمده بین دید "مانون کرا" از جامعه و "دید گرایشی" رامیتوان بصورت زیر خلاصه نمود: دید "مانون کرا" از جامعه، در عمل جامعه را به یک پدیده جبری که بدون دخالت عمل انسانی و فوسل منگی بر فوانین کشف‌شده و در حال تحول به یک مقصد نهایی تحلیل می‌دهد. این دید غالب بر انترناسیونال دوم و سوم بود. دید "گرایشی" از جامعه که با نظر کسا ه مارکس نیز مطابقت دارد، با کسب دانش راجع به قوانینی که بصورت گرایتات عمده تاریخی یک ساختار اجتماعی خود را نمایان می‌کنند به یک شناخت علمی از آن دست می‌یابد. از دیدگاه سوسیالیستهای انگلیسی این شناخت یک سری محدودیتها و امکانات را در سر راه عمل سوسیالیستی مشخص می‌نماید. اینک به عهده سوسیالیست ها خواهد بود که بهترین مسیر عمل انقلابی را برای بهره جویی از امکانات و کداز محدودیتها و در موازات آمده تگری خود طرح ریزی نمایند. لذا دید "گرایشی" نقش‌انسانها را در تحول ساختار اجتماعی تاکید می‌نماید.

۴ - منند شناخت در مارکسیزم:

منند شناخت مارکس را با نگرش به ماتریالیسم شروع می‌کنیم. ماتریالیسم تشخیص دنیای خارج بیرون و مستقل از ذهن فرد می‌باشد. این دنیای خارجی، طبیعتی مادی دارد، مادی به معنای واقعی بودن آن مستقل از اندیشه انسانی. در رابطه‌ی فعال و متقابل بین انسان و دنیای مادی طبیعی، در این رابطه واقعی می‌باشد که شناخت شکل میگیرد. تشخیص فعال بودن منز از فلسفه کانت (Kant) و هگل (Hegel) ریشه میگیرد. مارکس با اکتساب و نقد آن و نقد فلسفه ماتریالیسم مکانیکی فوشر باخ (Feuerbach) که تنها تمرکز خود را متمرکز بر فعالیت دنیای خارج بیوی حسیات انسان می‌نمود فلسفه پراکسیس (Praxis) را بنیان نهاد. اصول بنیادی این فلسفه پراکسیس را میتوان در نوشته مارکس در تئوری فوشر یافت.

مشاهده نمود، برای نمونه مارکس در تئوری سوم چنین می‌گوید:

دکترین ماتریالیستی (ماتریالیزم قرن هجده) که معتقد بدین است که انسانها محصول شرایط و نوع تربیت خود می‌باشند و لذا انسانهای تغییر یافته محصول شرایط دیگر و نوع تعلیم و تربیت تحول یافته می‌باشند،

فراموش میکند که انسانها خود شرایط را تعبیر داده و لذا تسلیم
 دهنده خود محتاج تسلیم می باشد ... مطالبقت تحول شرایط و عمل اساسی را
 میخوان منطفاً فقط بعنوان عمل انقلابی (revolutionary practice) -
 تجسم و تفهیم نمود.*

فلسفه پراکسیس فرآیند شناخت را در حین عمل متقابل انسان و دمای واقعی
 مادی در نظر میگیرد. امری که به اتحاد ذهن (subject) و عین (object)
 ایده و ماده می پردازد. فلسفه پراکسیس بر خلاف کانت که معتقد به عدم امکان
 شناخت از واقعیت بود با این امر باور دارد که عملکرد (پراکسیس) انسان ساحت از
 دنیای واقعی را امکان پذیر می نماید. در نثر هشتم ، مارکس میگوید : "زندگی احماعی
 اساساً عملی (practical) می باشد. کلمه اسراری که نثوری را در جهــــــــــــب
 مخدوش نمودن (Mysticism) آن یکمراهی می کشانند راه حل منطقی خود را در -
 پراتیک انسانی و در درک از این پراتیک می یابند. * * *

هگل نیز همچنین معتقد بود که امکان شناخت کاذب در عملکرد مسرک ذهن و عین
 وجود دارد ، اما وی نقش اولیه و اساسی را به ذهن در تجرید مبداد . برای هگل
 پیرویه واقعیت مطابق طبیعت ، تقلیل به یک نمود (appearance) کشته که آن -
 همانا تجلی پیرویه منطقی ایده مطلق بوده که خود پیرویه مطابق مفهوم (notion)
 به برهان خدایی است . این نتیجه گیری اجتناب ناپذیر برای هگل درسطحی با تعکیر
 ایده آلگیتی از مفهوم / ایده ، به ابطال هرگونه محدودیت یا بادهای خارج از اسده
 دست می یازد تا بتواند مطلق را تحقق بخشد . برای او پیرویه و انبساط در درون پیرویه
 منطق تحلیلی می رود و جذب میشود . اما بنا بر فلسفه پراکسیس ، ذهن ، عین ، اسده
 و ماده هر دو متغایلاً مهم و اساسی میباشند . عین تا جایی فعال اسده که علــــــــــــب
 (cause) حسابان کردد ، اما ذهن نیز گیرنده فعال و تنظیم گر و عمل کننده حساب
 می باشد . ایده ، نه تنها انعکاس منفعل واقعیت نمیباشد بلکه ابزار فعال تعبیر
 نیز می باشد . ریشه فلسفی پراکسیس از فیخته (Fichte) و کانت (Kant) -
 نشاءت گرفته و سپس توسط اوئو گروپه (Otto Gruppe) تدوین کشت . ســــــــــــر
 کانت با اینکه تفکر (Thought) بک " ترکیب اولیه " ('original synthesis')
 می باشد ، اما باور وی به تفاوت میان شرایط واقعی و شرایط منطقی می ماند و ســـــــــا
 توجه بدین امر که تفکر یک کلیت می باشد ، آنرا تنها یکی از اجزاء و نا قسم پیرویه
 واقعیت می بیند . بنا بر این کانت بر خلاف هگل که در رابطه بین دو پیرویه واقعی و
 منطقی ، فکر و ایده را به یک " کلیت " تقلیل میدهد ، فکر را " یکی از دو ســـــــــا
 ('one of the two') می بیند که " دیگری " ('other') را خارج از خود دارد .

* کارل مارکس ، اقتصاد ، طبقه و انقلاب اجتماعی ، تألیف ز. ا. جردن صفحه ۷-۸۶.

* کارل مارکس ، اقتصاد ، طبقه و انقلاب اجتماعی ، تألیف ز. الف جردن صفحه ۸۸.

کولتی (Colletti) که خود تصاناشر فلسفه کانت می باشد ، مدعیست اعتقاداست که دو گونه فرآیند شناخت درمتدولوزی مارکس وجود دارد : ۱- فرآیند در رابطه با طبیعت (According to Nature) که فرآیند واقعیت می باشد و ۲- فرآیند در رابطه با مفهوم (According to Notion) که فرآیند مفهومی می باشد. او معتقد است که فرآیند نخست در مرحله تجربی - حسی (empirical-sensate) شکل میگیرد و بر فکر ما محدودیت میگذارد. دومین در فرآیند دلیل و تفکر شکل میگیرد و از آن شرایط محدودیتها حول یافته و به صورت بوجود آورنده، آن شرایط درمی آید. در فرآیند اول ، مفهوم (Notion) پسین ، واقعیت نخستین می باشد. در فرآیند دوم ، مفهوم آغازگر و واقعیت منتج از مفهوم می باشد. از نظر کولتی این دو فرآیند هر دو اجسابناپذیر و جدا نشدنی می باشند ، چرا که او کسل پیرویه شناخت را یک کلیت می بیند که هر کدام این دو پیرویه تنها سببها یا شرایط کل را تشکیل میدهند . مسئله اساسی برای کولتی این است که واقعیت عینی است و خارج و مستقل از ذهن فرد وجود دارد. " برای اینکه بتوان فکر کرد باید چیزی داده شده باشد که بدان فکر کرد" - یعنی " فکری نمی تواند باشد مگر فکر با یک شیئی مشخص. " از سوی دیگر ، کولتی معتقد است که در این حالت که واقعیت دلیل و فکر معلول می باشد ، از آنجا که چیزی که " فکر " می باشد معلول فکر می باشد ، چیزی که اول دلیل می بود حال تبدیل به معلول میشود و آنچه که معلول بود تبدیل به دلیل دلیل خود میشود . هر کوششی که برای اشتهار از این پیرویه دوگانه شود که در آن واقعیت و فکر بنحوی متناوب بعنوان شرایط محدود کننده و محدود شده ای در می آیند ، تنها سببی بیش نمی باشد .*

تمامی بحث ذکر شده حاکی از آنست که استقراء (induction) و استنباط (deduction) بطور متقابل استفاده شده و بیکیدیگر محتاجند . زیرا با اینکه واقعیت عینی بوده و خارج و مستقل از ذهن فرد ، و فکر چیزی است که از طریق آن محدود میشود ، اما ما تنها از طریق حواس میتوانیم به شناخت واقعیت دست یابیم . یعنی از طریق یک پیرویه تفکر. نکته مهم قبول این نقطه؛ شروع ما بر واقعیتی می باشد که واقعیت و یا عین اول می باشد و مستقل از ذهن فرد. از طرف دیگر با پیسی این نکته را روشن نمود که از آنجا که تنها راه شناخت از واقعیت در پیرویه تفکر توسط تجرید صورت می گیرد ، در نتیجه خود واقعیت ، که در واقع در پیرویه تفکر باز تولید میشود ، در فکر خود را نمودار می کند .

برای آنکه همانند ایده آلیستها دچار توهم دیدن واقعیت در نتیجه حرکت خود بخودی در حوزه تفکر نشویم ، باید کماکان بظاظر بسیاریم که از کما آید نموده ایم . بنا بر این حرکت از تجرید (abstract) به مشخص (concrete)؛ فرآیند تجرید تنها راهیست که توسط آن تفکر واقعیت را گرفته و آنرا باز تولید می نماید. اما این فرآیند به پیرویه خود واقعیت را بوجود (generate) نمی

* لویچو کولتی ، هگل و مارکس ، رجوع شود به فصل " کانت - هگل و مارکس " .

آورد . واقعیت عینی کماکان خارج از ذهن فرد بطور مستعمل وجود دارد و حامد سها لحظه‌ای که از آن بیاد می‌رود شروع به هستی نمی‌نماید .

بنابراین ، نکته مهم این می‌باشد که واژه و با مفهوم خود را ب خود می‌آورد و با بعنوان تفکری خارج و با ورای حسابات و علائم وجود ندارد . این بدان معناست که ابده ورای شرایط عینی و علائم و حساباتی که منتقل کننده آن می‌باشند نبوده بلکه خود بازده نمایانگر حسابات و علائم در مقام هم می‌باشد . * بنابراین واقعیت در اصل نقطه عزیمت ما بوده و عینیتی که در پروسه تفکر شناخته مسود نقطه رسیدن ما . بنابراین ، در واقع ما مواجه با یک این همانی (tautology) می‌باشیم چرا که کل فرایند شناخت یک کلیت می‌باشد که دو مرحله فرایند در رابطه با طبیعت (پروسه واقعیت و استقراء) و فرایند در رابطه با مفهوم (پروسه منطقی و قیاس) که هر کدام تنها نسبی از کل را تشکیل می‌دهند و تنها در اتحاد حرکت‌آسان دو می‌باشد که شناخت انجام می‌گیرد .

۲ - مارکس و متدولوژی تقریبی در پی : تلاشی در نتیجه گیری

یگفته دونالد میک اوئیسر (Donald McQuarie) مدد مارکس (مسند تحقیق مکمل متدولوژی اشتراکی - فبسی مکتب اقتصاد سیاسی ریکاردو (Ricardo) یا متد تقریبی در پی می‌باشد . این مدد از سنجش و تعیین " کنکرت " بسطی و مشخصات ، با اجزاء مهم و مرکزی آن حرکت می‌نماید ، سپس از طریق دوباره بسطی شرایط تجربی ، " کلیت " تئوریک را که معرفه " کنکرت " می‌باشد بدست می‌دهد . این " کلیت تئوریک " دیگر همان " مقوله درهم و منوش " که در ابتدا از آن سادسودسم نبوده بلکه مقوله‌ای با زمان بافته می‌باشد . * این مدد از دو مرحله شکل یافته است :

اولین مرحله حرکت از حسابات و مشاهدات تجربی (empirical) به تجزیه می‌باشد که این حرکت متشکل از یک دوره ابتدایی مشاهده و مطالعه تجربی و شکل گیری برداشتهای اولیه می‌باشد که سپس به سنجش از خصوصیات مرکزی پدیده مورد مطالعه می‌انجامد . در این پروسه آن خصوصاتی که نابینار و تضاد می‌باشند از تئوری حذف می‌گردند . این مرحله همان مطالعات تک فیزیکی آن می‌باشد که پدیده های فیزیکی را " در طبیعی نرس و آزاد برسین شرایط خود و بدون از هر نوع تاثیر خارجی مورد مطالعه قرار می‌دهد . " - (مارکس ۱۹۹۷) . لذا نقطه اوج با اتمام مرحله اول دست‌خوش نمودن پدیده مورد نظر در فرم " خالص " و " ابده آل " آن و عرضه تئوری مربوط با فرضیات (hypotheses) ساده شده و در بالاترین مرحله سنجش تئوریک می‌باشد . مرحله دوم این متد عبارت است از گذار پله به پله از تئوری تجربی ، با مدل ابده آل ، به " کنکرت " . این گذار از طریق تقریبی در پی انجام می‌پذیرد

* دانلد ، مک اوئیسر ، " مارکس و متد تقریبی در پی " ، (Sociological Quarterly) ، بهار ۱۹۷۸ ، صفحه ۲۲۲ .

بدین معنا که ما مرتباً " شرایط و متغیر های بیشتری را در مسن تئوری جای میدهیم تا آنرا مشروط تر و پیچیده تر سازیم . لذا تئوری غنی‌تر کنش‌ساز و قادر به توضیح طیف وسیعتری از پدیده های واقعی خواهد بود . بدن سان بسه مدل تئوریک از واقعیت دست خواهیم یافت که دیگر نه " یک مقوله درهسم ار کلیت بلکه شمابیتی غنی با جوانب و روابط متعدد خواهد بود " (ماسارکس سرمایه پلید اول ، صفحه ۱۴۰) (مک‌اوتیور ، صفحات ۳-۲۲۲) ، بازگشت از تئوری در مالابرین مرحله انتزاع به مراحل تجربی مشخص بمنظور توضیح و ما پیش‌بینی موارد مشخص از طریق یک سلسله تفریسهای بی در بی انجام می پذیرد . که این خود در برگیرنده دو مسئله مرتبط می باشد بشرح زیر :

- ۱ - بسط تئوری بمنظور قادر ساختن آن برای توضیح و در برگیری تعداد بیشتری از سنغیرها .
- ۲ - رد یا اثبات تئوری از طریق مشاهدات تجربی و آزمایش . (مک‌اوتیور ، صفحه ۲۲۵) .

بعبارت دیگر میتوان گفت که قوانینی را که مارکس در کتاب سرمایه بدان اشاره نمود در بالاترین سطح تجزیه بدل تئوریک وی جای میگیرند . با وجود اینکه این قوانین به پدیده ها و گرایشات واقعی درون کلیت ساختار سرمایه داری اشاره می‌نمایند ، با این وجود آنها بطور مستقیم قابل اندازه‌گیری و یا مشاهده نمی باشند . نادیده گرفتن این نکته اشتباهی است که هم گریبان پاره‌ای از مارکسیستها را گرفته و از طرف دیکسر متفقدان یورژوازی مارکس برای رد تئوری او از آن بود می‌چویند . نکته قابل توجه در این است که این " قوانین " نتیجه تولید تئوریک مارکس بوده و چنان در مسند ل مربوطه تدوین میگردد که بتوانند پدیده مورد بحث را در شامیت خود به بهترین شکل " توضیح" دهند ، لذا مقوله ارزش اضافی که مقوله‌ای تئوریک می باشد را نمی‌توان بطور مستقیم از روی آمار اقتصادی اندازه گیری نمود ، اما این مقوله جایگاه بسفیه‌وسی در کل تطبیل اقتصادی - اجتماعی مارکس از جامعه سرمایه داری داشته و یکسسی از ارکان اصلی آنرا تشکیل میدهد ، گو اینکه مقوله مذکور را نمی توان بطور مستقیم اندازه گرفت ، اما با " کنکرت " نمودن تئوری مارکس در یک پروسه مشخص میتوان تغییرهای ابخصومی را انتخاب نمود که تئوری او را به محک و آزمایش نهند . بعبارت دیگر برای " محک زدن " تئوری مارکس می‌بایست که مقولانی را که در سطح پائین تئوری از تجزیه وجود دارند بدان وارد نمود ، بعبارت دیگر متغیر های تاریخی و مشخص را بسه تئوری اضافه نمود . همانطور که ذکر شد قانون " ارزش اضافی " و " شمایل نزول سسی نوع سود " از جمله قوانینی هستند که بطور مستقیم قابل محاسبه شونده و در بالاترین مرحله تجزیه واقع شده‌اند . این مقولات رساننده گرایشات کلی و واقعی سیستم سرمایه داری می باشند ، گرایشاتی که مارکس " از قبل " و در اتزوازی تئوریک خلق کرده بلکه از طریق سالها تحقیق بیروی آمار کارخانه های انگلستان تا روزنامه های روزانسه " اقتصادی و مشاهده رشد و نمو پرولتاریا در انقلابات متعدد عمر خویش بدانها دست یافت .

رابطه بین یک قانون کلی در سطح بالای تجزید نئوریک با نمود های بحرانی آن از نظر مارکس بشرح زیر می باشد :

شکل خاص اقتصادی که در آن کار - مازاد پرداخت نشده از تولید کسبکنان مستقیم استخلاص میگردد تعیین کننده رابطه رهبران و زیر دستان خواهد بود ، رابطه ای که مستقیماً " از دل تولید بیرون آمده و منقاساً " بصورت یک عامل تعیین کننده بر آن اثر میگذارد این مانع آن نمیشود که یک باسسه اقتصادی معین (معین از نقطه نظر مشخصات عمده آن) بخاطر وجود عوامل خارجی متعدد از قبیل طبیعت ، محیط ، روابط نژادی ، فشارهای خارجی ناربخشی و غیره ، درجات بیشماری از تنوع و تعدد از خود نشان بدهد . این تنوع و شکل خاص که همان پایه اقتصادی بخود میگیرد را فقط می توان از طریق تجزیه و تحلیل شرایط کنکرت موجود تخمین زد . (مارکس ، ۱۹۶۷ ، صفحه ۲-۷۹۱) .

نمونه دیگر در رابطه با نیاز نقلیه درجه تجزید یک نئوری برای توضیح بسط وضعیت مشخص میتوان از مقوله شیوه تولید نام برد که یکی از اشتراعی ترین مغزولاب در تئوری مارکس می باشد . همانطور که میدانیم ، تطبیقی که از سرمایه داری در کنسای سرمایه عرضه گشته ، این شیوه تولیدی را در شکل خالص و بیسه خود ، یعنی در انزوا از سایر شیوه های تولیدی که ممکن است در کنار آن موجود باشند مورد بررسی قرار میدهد . از طرف دیگر ، برای تحلیل یک جامعه مشخص در فراخای (conjuncture) معین احتیاج به استفاده از مقوله فرماسیون اجتماعی (social formation) می باشد ، زیرا که این مقوله بداخل و اثر گذاری و همزیستی چند شیوه تولیدی مختلف را در بر میگیرد . این مقوله یکی از پیشرفتهائی بوده است که در تئوری مارکسیسم امپریالیسم از دهه ۱۹۵۰ به بعد انجام گرفته و کنگه بسیاری به تحلیل از حوامسج " همان سوم " نموده است . این جوامع از طرفی کاملاً " منطبق بر جوامع کلاسیک سرمایه داری نبوده و از طرف دیگر بخاطر فرارگرفتن در سیستم جهانی سرمایه سحت تاثیر روابط تولید سرمایه داری می باشند ، با دریافتن این مطلب که شیوه تولید سرمایه داری و شیوه های تولیدی غیر سرمایه داری درون یک فرماسیون اجتماعی مشخص قرار گرفته و بر یکدیگر اثر میگذارند ، درک صحیح تری از ساختار اجتماعی مورد نظر بدست آمده و با حداقل مقوله نئوریک مفیدتری برای انجام تعهدات کنکرت در دست خواهیم داشت .

بر خلاف ادعای متفدین بورژوازی مارکس و با حتی جریانات اصلی درون اندرناسیونال دوم و سوم ، هدف مارکس هیچگاه کشف " قوانین جهانشمول " نبود که در برگیرنده حرکت و تحول تمامیت جامعه بشری در سراسر تاریخ باشد . برعکس ، هدف او بویژه پی بردن به ساختار های مخفی و " قوانین " حرکت شیوه تولید سرمایه داری بود . در تاکید این مطلب میتوان به گفته های مارکس در باره متد علمی خسود که در مقدمه کتاب گروندریسه در ۱۸۵۷ مطرح نموده بود اشاره کرد . او در آنجا

سرمیا " عنوان نموده است که تشابهات مافوق تاریخی و مشخصات مشترک تمام حوامسج بشری قدرت سوسیجی محدودی دارا میباشند در حالیکه بگ تحذیق علمی صحیح از حوامسج سرکز خود را بر آن جامعه در فراخنسای تاریخی خاص فرارداده و سعی در بکبه پسر بناوذهای آن جامعه با ادوار تاریخی پیشین خواهد داشت ، و شه حذف و نادبسسده گرفتن آن بناوذهها .

یکی دیگر از مشخصات نگرش مارکس اینست که به فضاها و فرضیه های مانریالیسم تاریخی بصورت توانین جهانشمول برخورد نمی کند . مارکس درنامه خود سه هیفستت شمربریه (Otechestvenniye Zapiski) (اشاراتی بر سرزمین پدری) درنواسر ۱۸۷۷ چنین می نویسد :

بدین سرتیب و فایع بسیارمنشا بهی که در یک محیط تاریخی دیگر بوتسوسوع پموسند به نتایجی کاملاً مختلف رسیدند . از طریق فراکسری هرستک از اشکال شکاملی بصورت جداگانه و سپس از طریق مقایسه آنها با یکدیگر میسوان به آسانی به نکته اساسی این پدیده پی برد . ولی از طریق بستک شاه کلید - یک بشوری عمومی تاریخی - فلسفی که خخلت اساسی آن در نوسرا تاریخی بودن آن است - نمی توان بدان رسید .*

بنابراین ، " توانین " جامعه سرمایه داری که توسط مارکس کشف گردیدند نکسستت عمده کرایشها و یا " جهت حرکت " جامعه در سطح بالای تجریدی سی باشند . مجریدی بودن این کرایشات بمعنای ایده آلستی و غیر واقعی بودن آنها نبوده بلکه بدبسی معناست که این کرایشات سرتبیط با شرایط خالص و ابزوله شیوه تولید سرمایه داری می باشد (تقریباً مرحله اول) . لذا این فرآیند همانند هر قانون دیگر سجملسه توانین فیزیکی - شکل مشروط بهبود میگیرند ، بدبسی معنا که توانین معرف آنستتت که اگر روابط اجتماعی خاص برقرار باشد ، در آنصورت سانبظار مینا بیج سخصوسسی را خواهیم داشت . دقیقاً " بخاطر همین مشروط بودن توانین است که آنها را کرایشس می نامیم ، بمعنوان مثال ، قانون کرایش نزولی نرخ سود که در سرمایه مارکس از آن صحبت میکنند در مقابل خود کرایش متقابل (counter tendency) دارد که چکوبکی و امکان اتفاق آنرا تعیین می کند .

بویژه مارکس هیچگاه ارتباط و بداخل یا ارتباط متقابل نیروهای مولسده و روابط تولیدی را بی تغییر و یکسان از دوره ای به دوره دیگر فرض ننموده ، لندا او هیچگاه مدعی نگردید که " توانینی " که وی در ارتباط با جامعه سرمایه داری

* کارل مارکس ، اقتصاد ، طبفه و انقلاب اجتماعی ، ز . الف . جردن (تالسد) ، ...

کشف نموده فادر به پیش‌بینی نتایج تاریخی دوران آینده خواهد بود. * هینکسام
بررسی درک مادی مارکس از تاریخ و تحلیل از اجتماع، می‌نماید که در غلطی
در دو اشتباه متداول دوری جوشیم. از یکطرف، مارکسیزم بر روی معوله سه‌سوه
نولیدی بعنوان یک عامل عمده در حرکت‌جوامع و تحول درونی آنها تاکید داشته،
بنابراین متد آن درون سیستمی از روابط اجتماعی گوناگون، برای روابط سولسیدی

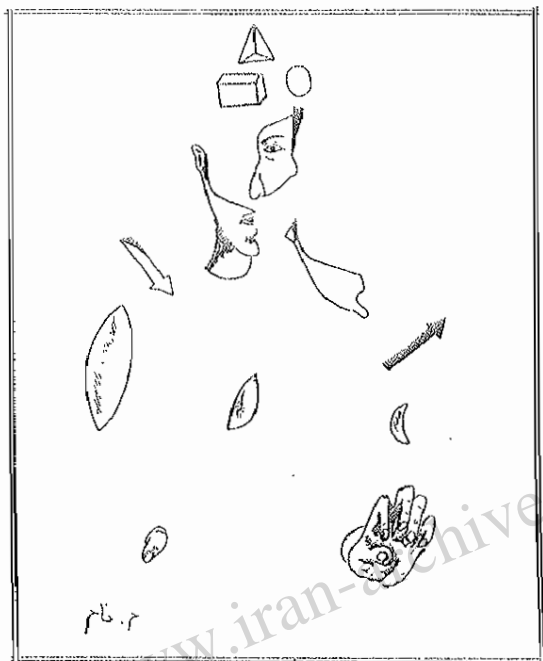
نغش‌مرکز ثقل را قائل می‌باشد. از طرف دیگر، مارکسیزم محدودیتهای مخص را بر روی
وسعت عمل ما ترالیسم تاریخی بعنوان یک نثوری شناخت از جامعه فرار مدهسد،
بدین معنا که نغش ابدئولوژی - فرهنگ و سیاست هرگز به درجه استکاسی از رر بنا
تقلیل نیافته بلکه عملکردی مهم و مساوی در حرکت‌جاصه ایفا مکنسد. بطور خلاصه،
درک مادی مارکسیزم از تاریخ عوامل عمده‌ای را که در شناخت از ساسار احناما عسی
و تحول تاریخی دخیل می‌باشند معرفی نموده و طرحی از تحول تاریخی مسی بر این
عوامل عرضه مکنسد.

لذا ما ترالیسم تاریخی تا آنجا که نثوریهای فوق (از سعه نظر قدرت
توضیحی کافی) از دل آن بیرون آمده باشند اثبات‌گشته و از طرفی نا آن حد که
"اطلاعات عینی" با آن در تضاد افساده باشند نغی شده میباید. بقول آلن وود -
(Alan Wood)، "ارزش علمی یک نثوری بیش از آنکه بر "درست بودن" آن مبنسی
باشد، بر این پایه استوار است که چه کثقیات نوینی از دل تحقیقاتی که بر روی
آزمایش این نثوری انجام می‌پذسد بیرون خواهد آمد." *

بقول مارکس در نث دوم فوئر باخ:
این سئوال که آیا حقیقت عینی را میتوان بتفکر انسانی منسوب نمود یک
سئوال نثوریک نیست بلکه یک سئوال علمی است. انسان می‌تواند در عمل
حقیقت - یعنی واقعیت و قدرت، این جانب تفکر خود را - ثابت کند. مناظره
بر سر حقیقی بودن یا غیر حقیقی بودن تفکری که از عمل جداسب تنها یک
سئوال اسکو لاستیک میباید. * * *



* رجوع شود به نامه مارکس به هیئت تحریریه (Otechestvenniye Zapiski) -
نوامبر ۱۸۷۷ - ز. الف. جردن (تالیف) صفحه ۷-۲۰۵-۲۰۶
* آلن وود، کارل مارکس.
* کارل مارکس، اقتصاد، طبقه و انقلاب اجتماعی (تالیف ز. الف. جردن) صفحه ۸۶.



Benton, Ted, Philosophical Foundations of the Three Sociologies. London: Routledge & Kegan Paul, 1981.

Bhaskar, Roy, "Feyerband and Bachelard: Two Philosophies of Science", New Left Review,

Colletti, Lucio, Marxism and Hegel. London: Verso, 1979.

_____, "Marxism: Science or Revolution?", From Rousseau To Lenin. New York: Monthly Review Press, 1974.

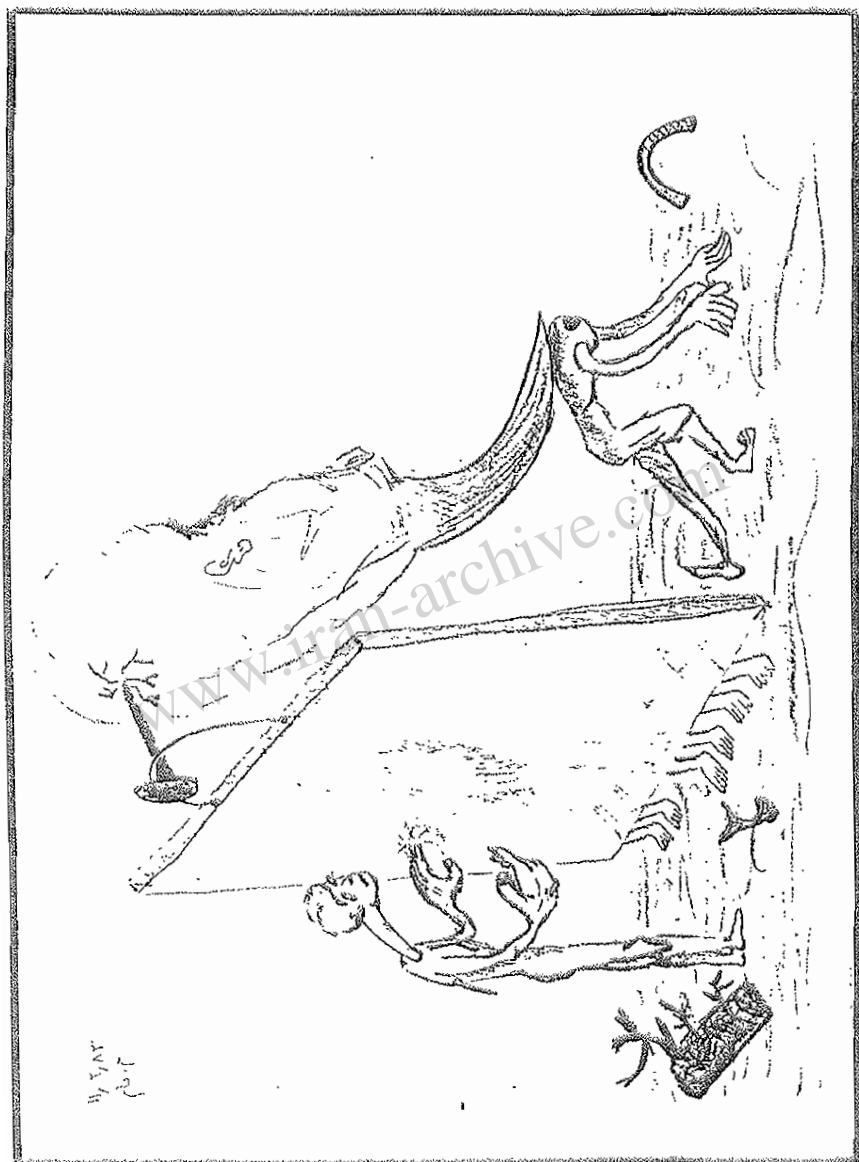
Echeverria, Rafael, "Critique of Marx's 1857 Introduction", Economy and Society, Vol.7. No. 4. Nov. 1978.

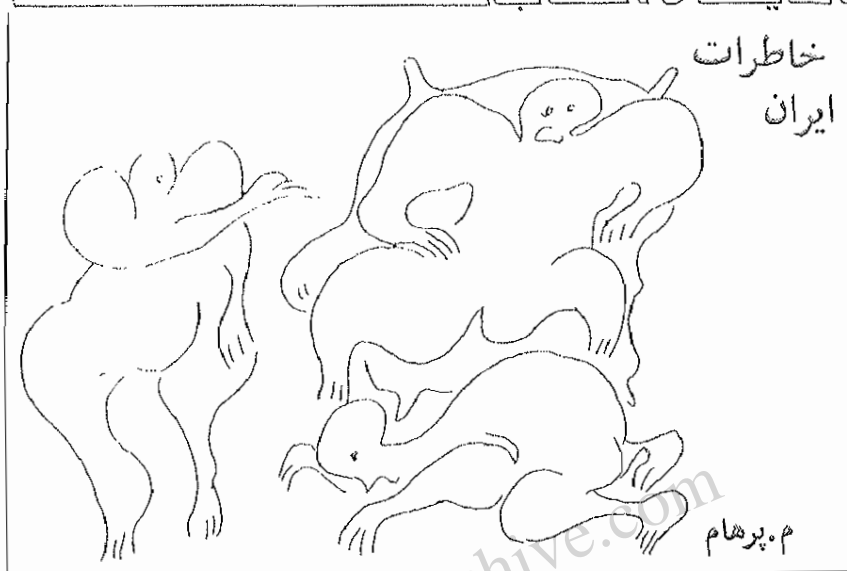
Hamilton, Peter, Knowledge and Social Structure: An Introduction to the Classical Argument in the Sociology of Knowledge. London And Boston: Routledge & Kegan Paul, 1974.

Kontopoulos, Kyriakos, M. Knowledge and Determination: The Transition From Hegel to Marx. Amsterdam: B.R. Gruner Publishing Co., 1980.

- LiverGeed, Norman, Activity In Marx's Philosophy. Martunus NijHoff/The HAGUE/ 1967.
- McQuaric, Donald, "Marx and the Method of Successive Approximation", The Sociological Quarterly, 19 (Spr. 1978).
-, "Reply to Wardell", The Sociological Quarterly, 20 (Sum. 1979).
- Mukherjee, Ramkrishna, "On The Appraisal of Social Reality and Thus the "Quality of Life"", Review, iii, 3, Winter, 1980.
- Moore, Stanley, "Marx and Lenin as Historical Materialists", Philosophy & Public Affairs, Vol. 4. No.2. Winter, 1975.
- Meyer, Alfred, G. "Marxism and Contemporary Social Science", The Centennial Review, Vol.3. No.4, Fall, 1959.
- Mepham, J. & Ruben, D-H. (eds). Issues In Marxist Philosophy: Epistemology, Science, Ideology. New Jersey: Humanities Press INC. 1979.
- Russell, K. & Urry, J. Social Theory as Science. London, Boston: Routhledge & Kegan Paul, 1982.
- Thomas, Paul, "Marx and Science", Political Studies, Vol. XXIV, No.1 (1-23).
- Veltmeyer, Henry, "Marx's Two Methods of Sociological Analysis", Sociological Inquiry, 48 (2), 1978.
- Voegelin, Eric, "The Formation of The Marxian Revolutionary Idea", The Review of Politics, Vol. 12, No.3, July, 1950.







خاطرات
ایران

م. پرهام

مشاهداتی در ایوان

www.iran-archive.com

آسجا که عشق
غزل نشست ، که حساسه بی ست ،
هر چیز را
صورت حال باژگوشه خواهد بود ،
زندگیا
باغ آزاده مردم است
و شکنجه و نازبانه وزنجیر
نه و همهن به ساخت آدمی
کشار
بعدهی و زهد است و
مرک
زندگی است .
و آن که جوبدی دار را سیالاید
با مرک شایسته ی پاکساز
به جاودانگان
پیوسته است

احمد شاملو

مقدمه :

این نوشتار براساس مشاهداتی هفت هفته‌ای در ایران شوشته شده است. سعی بر آن بوده که هرآنچه را چشم بدیده آورده و کنجینه حافظه بخاطر سپرده است را برشته‌نویس تحریر درآوردم. ناگفته روشن است که سنگینی تاریکی اختناق تا شیر خود را برزواسه افق مشاهدات مانیز برجای گذارده است و محدودیت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی موجود در "کشور خدایان" اجازه تحقیق و بحث و تبادل نظر آنچنانی را به انسان ننمیدهد. امید است که دریافته به تحلیلی مفصل و جامع از اوضاع کنونی ایران بپردازیم، همه از این روی این گزارش را به عنوان پیش درآمدی بر آن مقاله به‌نگارش درآورده ایم.

آشنائی با درجه‌ای اختناق و وحشت، آفریده‌ی رژیم جمهوری اسلامی؛ برای کسانی که اولین بار به ایران پس از انقلاب باز می‌گردند؛ آنچنان کار دشواری نیست، زیرا که موجودیت مادی آن در همان شائیه‌های نخست ورود به فرودگاه تهران حس می‌گردد. اولین باجه مسافرتی با ما مورانی برخورد می‌کنند که لیست اندک بزرگی از اسامی مخالفین رژیم در خارج از کشور را؛ در دست دارند و آن را با پاسپورت‌ها مطابق می‌دهند. شاید هدف آن آوردن شکارهایی در تقدیم به مملکت "الله" او بین است. دوم وجود پاسداران و دیگر ما موران شخصی رژیم؛ که در فرودگاه پرونده‌ها پرسه زنان در جستجوی عناصر "مشکوک" از برای بازرسی آنانند.

وضع خارج فرودگاه هم بدتر از شرایط داخل آن است، چه غم زاست استنشام دوباره هوای اختناق و پایدی در کشوری که با بهائی استبداد شاهنشاهی پایان بخشید و در مسند بنیاد جامعه‌ای نوین بود، چه در آورده تکرار مسخره آمیز تاریخ زمانی که "نافرمانک اسلام" جایگزین "فرهنگی شاهنشاهی" می‌شود. خوشبخت و جنابیت و خانانیت بدون شکاثرات خود را بر جامعه باقی گذارده‌اند. اقشار عظیمی از مردم آزماینده درجه خونخواری و اعدام‌های وحشیانه رژیم به لاک‌دغای خود فرو رفته و شیوه سکوت و خودسانسوری را کزیده‌اند. برخلاف اوایل دوران پس از انقلاب که کشتی "رهبری" بر فراز دریای ناآگاهی توده‌ها استوار بود و به پیش می‌تاخت اینبار فشار روز افزون اقتصاد سرمایه داری و سلب کلیه آزادیهای مدنی فردی و اجتماعی توده‌ها، مسخر بنیاد خشک شدن تدریجی دریا و تبدیل آن به یک دریاچه کوچک (و یا شاید یک مرداب) گردیده است. به دیگر سخن امروز در جامعه ما یک اکثریت منفعل ناراضی و یک اقلیت فعال - راضی بیچشم می‌آیند. اقلیت راضی هویت خود را در دفاع و هماهنگی سیاسی - مذهبی از رژیم می‌یابد و نه بهبودی وضع زندگی و رفاه به دیگر سخن از دید نگارنده بجز حکومت کسران و سافل نزدیک آنان اکثریت هواداران پائین و عادی رژیم که بطور کلی از اقتدار تهیدستان شهری، دهقانان و خرده بورژوازی سنتی می‌آیند، استفاده اقتصادی از رژیم نبرده و وابستگی آنها بدلائیل فرهنگی - مذهبی و سیاسی نشاء می‌یابد. برای نمونه در حمایت نهیدستان شهری از رژیم عواملی همچون احزاب عمیق مذهبی و نفوذ و اطلاعات آنان از سراج دینی و روابط نزدیک گذشته‌ی آنان با روحانیت عواملی بس مؤثر

(۱) بوده اند.

در مورد نیروهای سیاسی نیز باید گفت که ارتجاع حاکم سواستبه شراب هولناکی بر بیکر این نیروها وارد آورد، بنحوی که امروزه نه حزب مساویان گفت که هیچ سازمان سیاسی ارتباط نبوده‌ای با مردم ندارد، و هرگونه ادعائی در این باره خود فریبی و عوام فریبی بیش نیست. بی‌شک از کودکان، در سایر نقاط ایران در تمام نیروهای حزب را محصور ساخته که به‌لاک دفاعی فرو رفته، و فعالان را سر در حسد انتشار محدود تعدادی جزوه و نشریه و سطح بائیمی از کار سازماندهی قرار دهند. شراب موجود در ایران نه بدست مردم که حتی بدست تمامی هواداران سر سبی رسیده و تنها امکان رسیدن آنان بدست هواداران نزدیکی که کماکان ارتباط سبکلاسی خود را حفظ نموده‌اند وجود دارد.

احتمالی موجود همچنین موجب انتقال شمار زیادی از هواداران گردیده است. پاره‌ای بکلی از سیاست بریده سعی به وقف خود با شرایط جدید زدگی دارند. عده‌ای دیگر هم واژسنگی روشنفکری و کم دادن درسردانه دل را بیسه ناسخ و فراموش کرده‌اند که شاهین ها در زمین نمی رسند (۲)

بارزترین نیلور بوخس حاکم در ایران، زندانها هستند. سانه کعبه رسمی که تازه ارزندان آزاد شده بود اعدام، نکتجه، بی‌خوابی، سمارسهای سوسی، ساوز و جاسوسی و خیانت‌نواسن (نویه کشندگان) اسفانات روزمره زندانها را سکیل می دهند. نه گفته او چیزی که حتی بیش از سکنجه و سلولهای سمناک رژیم درد آور است حرکات توایین این مهره های جدید رژیم است که وطایف جاسوسی، شسوی مبری، سرد کردن روحیه ها و سناسائی زندانبان جدید را بعهده گرفته‌اند. از اس مهره ها نه تنها در زندان که حتی در سرون هم از آنان استفاده سمنابند. بطوری که سسسل میگردند که اغلب آنان در مائین های کتب شارالله (چشم خدا)، محل اسس عوارض انوبان ها، ادارات وسایر اماکن عمومی فرار سدهندنا به سناسائی مسساران بپردازند. آخربن استفاده رژیم از آنان آوردن شان بر سر اماکن اسحان کسکسور سسنوان ممحن بود که به دسگیری عده‌ای دیگر انجامد. همچنین جید هغه ای رژیم ساظره های تلویزیونی نوایین سجاهد را از تلویزیون بختن نمود. در مسان اسس انفرادی مانند طاهر احمد زاده و مشیره رجوی سیز بچشم میخورند.

بی‌گمان اجحاف و سحمی زنان به عربانترین شکل خود وه سودی مادفانه‌ی اسلامی در حراس است. بی‌اس محدود نمودن هرچه سشتر دعوی اسجماعی سساسی - اقتصادی رنان " خلفای حاکم " بر آن شده‌اند که حجاب‌حاری رانیز به رنان بحمل کنند و قوانین " صدر اسلام " را به مثابه تجلی عدل اسلامی به مرحله اجرا در آورند. آنان آسوده خاطر از اینکه دست‌اجانب را از " مهن اسلامی " کوناه کرده‌اند، حال سس مبارزه با " فرهنگ جنسی " پرداخته‌اند! هم از آن روی که مانده‌سسه، اسان سه

(۱) Farhad Kazemi, Poverty and Revolution in Iran; N.Y. U. Press. 1980.

(۲) شعاعیان، حنک‌سازش، یک‌نامه، یک‌شعر، انتشارات مزدک.

مبارزه با علم و آزادی و دمکراسی برخاسته‌اند و در اینکار بد طولانی دارند. لازم آمده است که اینبار نیز از بیوق و کرنای تبلیغاتی خود استفاده نمایند. بدین خاطر دیوارهای شهر هارا به شعارهای ارتجاعی و اسلامی خود وزین کرده‌اند، که بیست و نیمیست چند نمونه آن را ذکر کنیم:

- ۱ - ای زن بشو از فاطمه اینگونه خطا نیست ارزنده‌ترین زینت زن حفظ حجاب است
 - ۲ - بی حجابی = بی شرمی = بی عفتی .
 - ۳ - زنانی که بدون حجاب به خیابانها می آیند ، چه فصدی بشویراز نشان دادن بدنشان به دیگران دارند .
 - ۴ - پوشیدن لباسهای تنگ و رنگارنگ ، زن را بصورت موجودی مهمل درمی آورد .
 - ۵ - بی حجابی زن آزیبی غیرتی شوهر است .
 - ۶ - خواهرم حجاب تو بیا ارزش نر از خون من است . (پیام شهید)
 - ۷ - آخرین اخطار به زنان بی بند و بار تهران (حزب الله تهران)
- منظور از حجاب اسلامی پوشیدن چادر و یا لباس دیگری مرکب از مانتو شلوار ، جوراب ، ضخیم و روسری یا مخنه است .
- در این مورد سختگیری در شهرستانها به دلایل حاکم بودن جو شدید تر مذهبی و قسندرت رژیم در کنترل و اعمال زور بیشتر به مراتب بدتر میباشد . برای نمونه اغلب زنان کارمند شافل درخوزستان موظف بودند که بر روی مانتوی خود چادر هم بسر کنند و این مسئله خود در گرمای تابستان خوزستان هر چه بیشتر غیر قابل تحمل بود . همچنین از ورود زنها بدون حجاب اسلامی به ادارات ، رستورانها ، دفاتر و غیره جلوگیری میشود . گرانی از دیگر مسائل سرسام آوری ایران امروز میباشد . نرخ تورم بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصد است . شاهد این امر چند مثال زیرین است :

- ۱ - یک عدد ناخنگیر ۱۵۰ تا ۲۰۰ تومان
- ۲ - یک دستگاه ماشین پیکان ۲۲۰۰۰۰ تومان
- ۳ - ۴ عدد تیر پیکان بیش از ۱۰۰۰۰ تومان
- ۴ - یک پرس چلوکباب ۱۰۰ تومان
- ۵ - یک عدد شلوار لی بیش از ۱۵۰۰ تومان
- ۶ - سیگار از ۳۰ تا ۵۰ تومان
- ۷ - یک دانه موز نارس ۲۵ تومان

و

و تازه این قیمت ها در صورتی است که بتوان اجناس یاد شده را در بازار سیاه پیدا نمود! فکر میکنم در مورد اثرات این گرانی بر زندگی زحمتکشان ارقام کویا تاسر ار آن باشند که شبازی به تفسیر باشد!

از دیگر نکات مورد بحث میتوان از مسئله جنگ نام برد. بطور کلی باید گفت که از زمان وارد شدن نیروهای ایران به خاک عراق ، جنگ دیگر " حقانیت " خود را در اذهان مردم از دست داده و شمار کثیر کشته شدگان و ندیدن چشم انداز روشنی برای اتمام جنگ احساسات صلح طلبانه را هر چه بیشتر در مردم زنده نموده است . بعول دیالکتیک هکلسی

حک خود پوسترین عامل برانگیختن حس ملیت در مردم است؛ رژیم سرکده خود اراسی جنبه باغیر است سعی میساید که با تحریک احساسات باسیواللمسی و بدحسی میسررد م و سلسبات سرنام آور ، جمعی از ناآگاه برس انتشار را سوی خود طلب میساید اراس روی وسایل ارباط جمعی بد سانی کلی راجع به تحولات خنک و سرورسهای انگسر اسلام سخنرانی میکنند و خمینی سر هرچید وقت یکبار ارحماران ، اس خانکه حسسارار ، میوا میدد که " مسئله جنک درصدر همه مسائل است " شعارهایی مانند " حرمتسارر آمدس ، کر بلا می آسیم ، حدس خواهسم آمد " و یا شعار " خنک ، خنک با سرورری " نیز هیواره تکرار میسود با " خدای ساکرده " امت حزب الله رمایی فراموس یکسدکه " خنک ما با تهم کدر جهانی است " ، و زمانی هم که با کمبود " داوطلبس نهاد " ... رورو میسود به شوی سما می جباران دست به نظر بگیری با سربار گیری احماری سررسد بدن برسب که ما موران شهریانی در حسابانها ، اماکن عمومی ، خلوی سسماها میسند وار جوانانی که ازتار منول انجام خدمتسرباری می آسند ، سرک باان خدمتسب مطالبه می شایسد ودرصورت نسود چنین سرکده ای ، این جوانان بیکره به نادگان سساده مسگردند ...

ازبرکت فرماشروانی این " سرده های مسحرک " همان بس که انصار و لطلب طلبسان نصمیم میسرند که نینه نظ هرائی درایران براه بیندازند وار مردم سخواهدکه سسب خبا بها ببایند . اسان که با خندی پیش ایران رابه جزیره ی شات حاول و عارت خود سیدیل کرده بودند حال در صد اعاده خنکسب از گذشته برآمده اند ؛ وسخواهد " کمدی الهی " حاکم را با یک " کمدی سرازیک " دسکر خایگزین نمایسد . باید اذعان داس که سسب اسان از حمایت اقشاری از خرده سوروزاری که عمدتا " سیدیل کمود آکاهی ساسسی سراط کنوسی را با وضع گذشته سررسی میکنند وحاضرند سن دو پایندی بد را اسحاب کسب بر خوردارند . برماست که نه با محش و پرخاش که با مدرک و دلیل کار باجه سسب " شاه الهی ها " را دوباره بکشائسب و نکذارسم بار دیگر عده ای بر ناآگاهی مسردم مسفر کردند چراکه " حزب الله " در قدرت است .

حال به شرح چند نکته می پرداریم :

۱ - بدنبال حد شدن مشا جرات جنا حسن حاکمیت قلم بدستان رژیم حد مقاله سسد درسود انحنم جنبه به سحرر آوردند واز آنها که میبایست جواب بر انحنم حدسبه را میبسی سربتنکه " بگذار معصبت زباد سودسا مهدی ظهور کند " وسراسام سبای رژیم اسلامی دررمان ظهور اورا سحرری توجه کنند و خلاصه می ساسی حواسی برای اسسب مسئله " حد سحرریک " می سافسند . ساسک فکر بگر اس شعار را با مسند :

خدا با ، خدا با ، انقلاب مهدی ، حی کنار مهدی ، خمینی را نکهدار .

بدین سربسب خط امام یک " مسؤلویت دیگر " بر عهده امام امت گذاسند . ماه سوسبه خود اسخاب امام را بعشوا معاون جدید امام زمان به اسنان سربک مسکوئسب ؛

۲ - تا چندی پیش دولت به خانواده هر شهید ۴۵۰ هزار تومان بول سداد . ساسرده نرسدن بحران افتصادی رژیم وتعداد زناد شهدا ، این مسئله برای دولت اتحاد مسکسل نمود . از این رو ملابان و حافظان بیضه اسلام که در گذاشتن کلاه سرعی بر سر " سردگان

سر براه " بی همتا می باشند امن مسئولیت را به رئیس مجلس سپردند . ایشان در "تصادفا" یک شب در خواب دیدند که شهدا دم در بهشت ایستاده اند و وارد بهشت نمی شوند ؟" و شهدا در پاسخ گفتند که " آقای رفسنجانی ما از اینکه خانواده ما ۴۵۰ هزار تومان پول بابت شهادت ما گرفته اند داریم عذاب وجدان می بریم ، چرا که ما بخاطر امام و حقانیت اسلام و عشق دیدار امامان شهید ندیم نه برای یک مقدار ناچیز پول ! از این روی آقای رفسنجانی هم لایحه ای را از مجلس گذراندند که به موجب آن دیگر شهیدان ، عذاب وجدان نبرند ! مرحبا براین همه خلوص نیت اسلامی و تعجب بر خواب الهی !

۳ - از آنجا که رهبران آسمانی جمهوری اسلامی در زمین خاکی می ریند که سرتا ر از افراد کافر و منافق است و از آنجا که ممکن است که هنگامی این کناهکاران به فکر شیطنتی بیفتند ، بنابه "خواستار است حزب الله" و بر خلاف "علاوه خودشان" رهبران سچور شده اند که در ماشین های بنز و بی.ام.و. و آلفارو مؤؤد کلوله بنشینند و برای انجام وظایف خدمتگزاری خود (بنا بر گفته مشهور بهشتی : " ما شیفتگان خدمتیم ، نه نشنگان قدرت") به اینها و آنجا روند ، برآستی که باید در شرایط کنونی ایران گفت : توانا بود هرکه ملا بود !

۴ - اگر چه انسان نباید در جمهوری اسلامی ار دیدن و یا شنیدن چیزی شوکه گردد ولی باید اقرار نمود پارهای مسائل آنقدر مبنکرانه است که انسان غافلگیر می شود . برای نمونه روزی در جاده لرستان - خوزستان در حال رانندگی بودم و به یکی از علامت های کنار جاده نظری انداختم ، که نوشته بود :

خرم آباد ۱۰۰ کیلومتر

اندیمتک ۲۵۰ کیلومتر

کرپلا ۸۰۰ کیلومتر !

۵ - نحوه مبارزه منفی مردم با رژیم سمپار جالب است . بنوعی نمونه بسیاری نشان دادن ناراضی خود در سینما ما مردم با کوچکترین آهنگ ریتم داری در نارتیکسی شروع به دست زدن میکنند و آهنگ را همراهی میکنند و جالب است که هیچکس هم به این کار اعتراضی نمیکند . با اینکه برخلاف ظاهر کشیف و ریثوی پاسداران ، مردم سعی میکنند همیشه حمام کرده و اصلاح کرده به خیابانها بروند . همچنین جوک ، پاسی به خفقسان است و حرکات و گفتار آقایان هم خود منبع سوژه هاست . بطور مثال چند هفته پیش - "امام مستضعفین جهان" در تلویزیون در ضمن قدردانی از فعالیت جهاد سازندگی فرمودند : " این جوانان جهادگر تا بحال چند صدکیلو راه برای مردم ساخته اند !"

بهر حال اگر چه گفتارهای بالا ممکن است خنده آور باشند ولی مناسبانه حقیقت دارند . زمانی که مذهب سختگوی فرهنگی مبارزه طبیعی جامعه ما میکرد و جمعیتی بیسواد بی فرهنگ اینچنین بر اربکه قدرت می نشینند پس از این نیز نمی توان انتظار داشت . اینها همه حکایت از فقر و عقب ماندگی فرهنگی جامعه ما میکنند که بایست با پایای و به همراه شیوه تولید سرمایه داری نفی کردند . این حدبرانه ترین ره آور د

انقلاب، جمهوری اسلامی، راباید هم در زیر بنا وهم در روبنا معنی نمود.
 دریایان در جواب به آنها که هرآن درانتظار خیرش توده‌ای رورسماری می‌سما بسند
 و یا آنهائی که کیفیت پائین کتونی مبارزه دلبردشان کرده است، کسبار را با معسل
 ولی از رفیق مصطفی شاعیان به پایان میبرم زیرا که جملانی سبتراران برای بوصح
 وضع حاضر سناقم: " زمانی بسدراز است که گوهر جامه ها بسسکمن و خان کسزاست،
 بوی دربوزگی پهنه گسترده است، نه دلدادگی فردوسی وارانه و نه کردن کسی با سسر
 خروانه، هیچ کدام میدانی ندارد. شورتوده درکفتار ها نیست. زبان حر سبدرهائی
 بی مایه و پلبد را پخش نمیکند. سرگاست و نبا هی. فروما یکی، ارسرورکار انسان
 شده است.

آذرخش، که خواست بزرگی است، اخگری نیز دراین جرکه ها نمی درخسد. ساهی در سباهی
 چنگ انداخته است. میدان پیکارها سخت آرام است. تن های به خون آغسه ناران مادر
 زیر چنگال لاشخوران بیگانه پاره میشود. کشته روزکاری است... دم ردن در بهمه‌ای
 که هوایش آمیخته‌ای از تنک و پلیدی است، شرم انگیز است. درد می کسم، آری، ولی
 چه سود؟ اگر دردمان را برجان دشمن نیفکنیم، درد کشیدن ماراچه ارسی است؟
 باین همه، آرزوی ما، غم ما، و خاصوشی کینه آکین ما نیز ورحا ویدند.

پیوسته همه پیکارها آشکار نیستند. و پیوسته همه پیکارها جهرای سورش کراهه سدارند.
 چه بسا دوران که سنگرداران را جز پاسجاری سنگرهای خود چاره‌ای نیست. و چه بسا
 دوران که سنگر داران برسنگر خود سرپوش سهند تا کودکان کینه نوز انقلابات فردا را
 در آغوش به خون سپیده آن بارور کنند.

در ژرفای این سنگرهای پنهان نیز زندگی، هرچند نا آشکار، لبک می حوسد.
 نبرد رهاننده است، شیوه‌ای از نبرد به شیوه‌ای دیگر دگرسا شده است. خاموشی ما،
 هرچند آرم گین، ولی خود پیکاری است. مادر شیوه‌ی تاریک دژهای بی حکم کسه
 دشمن همه حای آن را گرفته است. این رزم ما خودگونه‌ای از رزم است.

... و چه سالیان درازی است

... که در شوق ...

آزادی و اسارت

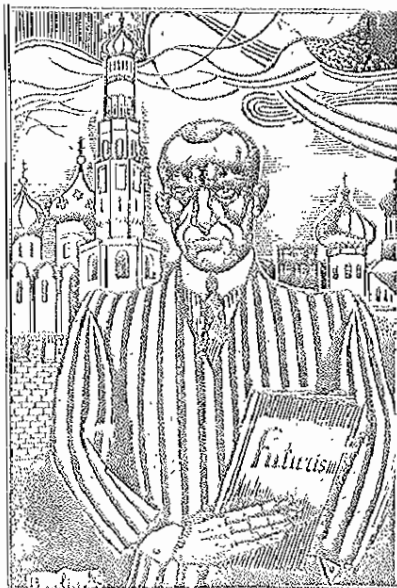
پنهان و آشکار

پیکار می کنند.

بس دل نیرومند داریم. دو دل نشویم.

" کونه ... آفاق، هرچند افسرده است، لبیک سرخ است." بی کمان براکنده‌ایم. دریغ!
 لبیک پیوند خواهیم خورد. شاد! پیکارگران به هرگون، سرانجام دسناهای هم را خواهند
 قشرد... " (۳)

سیلی برگوش عوام: مانیفست آتیه نگران روسی



س. پژوهش

Vladimir Mayakovsky. Portrait by David Burliuk. 1925.

بد روایتی بدهای انقلاب ۱۹۱۷ روسیه از شیرواز نگر و احساس دینکاد آن نمر روانه کردید. به روایتی احساس پیشکام ، از بیشتر هنر آوانگار و آتیه نگران روسی . از ولادیمیر مایاکوفسکی گرفته تا سرگئی آیزنشتاین ، از سرگئی سرماکوف گرفته تا ویکتور شوکولفسکی ، سرچشمه یافت .

دسامبر ۱۹۱۷ ، آتیه نگران روسی معراج کلمات خودکدای آینده را در کمیت معرفی شناسانه یا میراث پیشین یا ننگ بر آوردند . در اکتبر ۱۹۱۷ ، انقلابیان با ننگ اسانیت نوبن را نعلی بخشیدند ، متمایز با نظم پیشین .

مانیفست آتیه نگران روسی : سیلی بی برگوش عوام ، همان شوک احساسی بود که در حیطه فکر و احساس و در بر آوردهای زیبا شناسانه ، بنیان هنری جامعه ای را لوزا بند . بنا بر اهمیت این سند تاریخی ، دست به ترجمان آن یازیده ایم ، شاید در آتیه بیشتر به معرفی آراء و آثار آتیه نگران روسی و بویژه ولادیمیر مایاکوفسکی بپردازیم .

" س . پژوهش "

سبلی بی برکوش عوام : ما منفسب آئند بکران روسی

(به آشنایی که ، اولین‌وزاد ساخوانده‌ی ما را می خوانند .)

ما به سنهاسی جهره‌ی ابن دورا ا ب م .
شیپور زمان

می نوارد از درون ما

در هتر کلمات .

گذشده با فشاری -

آکادمی و شوکسین

ناخوانا از هیروکلسف ها

پوسکس ، داستا بفسکی ، سولسنوی وسای برین
که سا بسنی به دریا افکنده شوند

ار (غرضی) کسی سوکراسی (زمان) .

آتکس که تنواند اولین عشق را بفراموسی سبارد

نا توان از با فتن آخرین عشق ،

اما چه کسی ابنجنین فریب جورده

که آخرین عشق را

برای سوزب عطر آکین بگ سالجوسب عوی خمد ؟

آسا اسنگاسی از روح آفریننده‌ی امروز

در آنجا خواهد سا چسا ؟

چه کسی آتقدر سرسو است ؟

کسیکه بخود راه نمدهند

جرات یاره کردن رره بوش کا عدس

ارکت مشکلی خیکجوی سروسب را ؟ .

آسا اوظلوع بگ رساسی ناسنا خمه را خواهد با دت ؟

دسنهاسی را

کد کتافات لزج

کتاب گت سسماه

لئوسد آتدرتف

رالمس کرده ا بد ، شوی .

همدی آن

ما کسبیم کورکی ها ، کا برین ها ، بلاک ها ، سوکولوب ها ،

رصفوف ها ، آپورختگف ها ، کورنی ها ، کا زسن سسسا ،

باسین ها و غبره و غبره ،

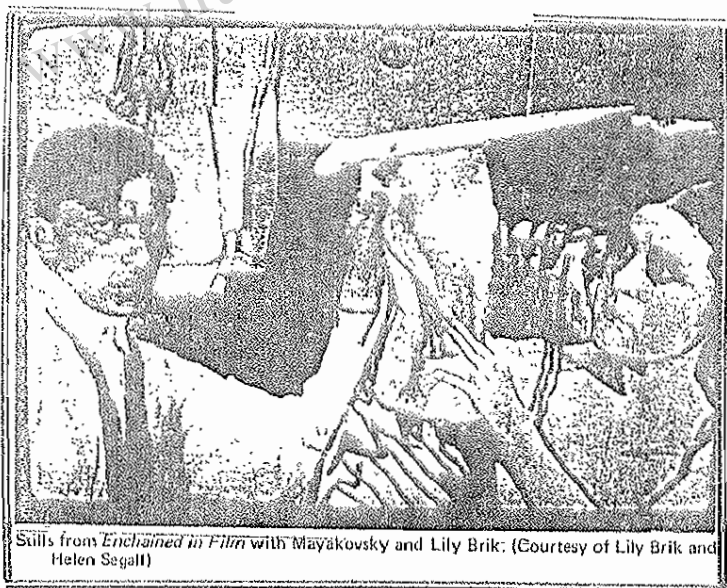
سنهها لاسی و پلاسی اند کنار رودخانه .

از بلند ای آسمان خراش ما

ما نظاره کریمونی اینمان هستیم . . .
 ما تذکریرکر این حقوی موردا احترام شعراشیم ؛
 یکم . بزرگسازای حیطه‌ی لغات شا عربیا کلماتی اغنیاری و مشتق ،
 دوم . احساس تنفر بی پایان سرای زبانی که در پیش زمینسته .
 سوم . پاریدن تنفرا نکلیخنه‌ی رویان شهرت نوخالی بی که ازموهای
 (زائد درون) کرما به بافنده‌اید ، ازپیشانیهای پرافتخار ما .
 چهارم . ایستادن برصخره‌ی " واژه‌ی ما "
 درمیان دریای بی حرمتی و دشنام‌رسانا .
 واکر "کنون" نشانه‌ی زشت آن " منطق عامیانه " و " سلیخدی خوب "
 شما در خطوط ما یاقیمست ،
 با این وجود ،
 " برای نخستین بار "

جرقه‌های روشنگر
 وزیبایی نوین کلمات خودکفای آبنده
 درغمدین خطوط شما نماند .

" د. بارلیوک ، آکساندر کروچنیخ ،
 ویکتور غلب نیکف و ولادیسیر مایاکوفسکی " . مسکو ، دسامبر ۱۹۱۲



Stills from *Enchained in Film* with Mayakovsky and Lily Brik. (Courtesy of Lily Brik and Helen Segall)

اندیشه و انقلاب

انتشارات فرهنگستان علوم و ادبیات ایران



مجلس شورای اسلامی
تهران - اردیبهشت ۱۳۱۸

تولید و نشر
مجلس شورای اسلامی
تهران - اردیبهشت ۱۳۱۸

و بزه نامه زنان (اندیشه و انقلاب)
شامل :
* نقد کتاب " زن در سینه اسلام "
* ریشه های تاریخی مردم سالاری
* نقد کتاب " چهره بینیان حوا "

پنجاه و یک دولاری سهم

* کتاب چند دیدگاه درباره شوروی
شامل مقالاتی از :
مل لوتنبری ، رولف ساویر ،
ژورس مرووف ،
سونا رده ناس ،
فلسفب کازیکان ،

هازی رموی ،
درنگ سدیسر
بت کلاوسون
جان آرست
مازی مالون
.....

چند دیدگاه
درباره شوروی

نویسندگان:

پل سوئری ، وولف ساویر ، دو اس مدون ، برادر ناس ،
هلف کوریکان ، جودی دوی ، بوکاسپر ، مان کلون ،
سالی لوست ، سالی مارو ، پاری کورتک ، زابون آند ،
آندرو سینک

ترجمه
علی مازنشرانی

فاتیما
و
دیکتاتوری

جلد اول

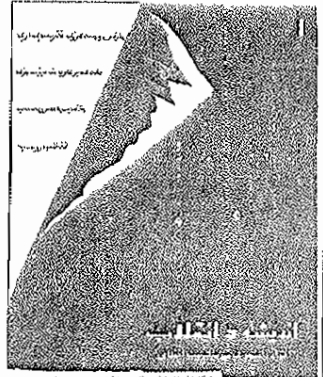
نیکوس پولاتراس

ترجمه دکتر امان

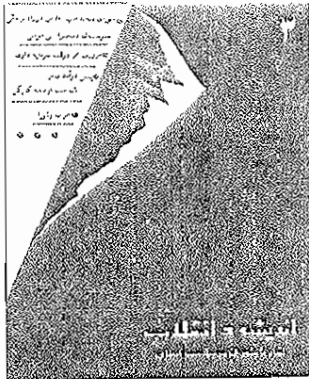
* فاسم و دیکتاتوری
درداو جلد
نویسنده : نیکوس پولاتراس
سرصدان پونگر امان
این کتاب توسط ما را رنگسرو
گردیده است .

شماره های گذشته اندیشه و انقلاب

شماره یکم اندیشه و انقلاب :
 « مارکس و مائیلزورزی سفریب بی درسی
 « سندی سرشطرات سزؤن جزبی
 « مارکسیسم ، همز و بهفت
 « انقلاب روسیه
 بنیاء یک شماره اندیشه و انقلاب :
 دودلارو سیم



شماره دوم اندیشه و انقلاب :
 « حتم اندازی درشرازنامه و جسم انداز
 « روانشناسی ، سوسیالیزم و سوسیالی
 انسان
 « حزبیه بوده یک کام به سن :
 قداشمان انطباق دوکام سه پهبش
 « لندن : ارهمنان حکلی ما اسکناه
 « تلاش در سرورکرد



شماره سوم اندیشه و انقلاب :
 « سواری سنجدهجپ : تلاش در راه سرباشی
 سوسیال دسکراسی اسراسی
 « ضروری سرشؤری های دولت سرما بسه
 داری
 « پیش درآندی سر سناخار طبقه
 کارکر
 « حزب و شورا

تاریخ عقاید چه چیزی جز این حقیقت را ثابت میکند که تولید ارزشهای معنوی همگام با تولید ارزشهای مادی تغییر می یابد. عقاید فرمائروا در هر زمان همیشه فقط عقاید طبقه فرمائروا بوده است. وقتی از عقایدی سخن میگویند که در سراسر جامعه تاثیر انقلابی می بخشد، با این سخن فقط این واقعیت را بیان میدارند که در بطن جامعه کهن عناصری از جامعه نو تکوین یافته است و با فرو پاشی شرایط کهنه زندگی، عقاید کهنه نیز فرو می پاشند.

(کارل مارکس - فردریش انگلس، بیانیه کمونیست ۱۸۴۸)



لحظاتی در زندگی آدمی هستند که به مثابه پستهای دیده بانیه مرزی می باشند. هر یک از این پستها نه فقط مبین تکمیل یک مرحله می باشند، بل همزمان با آن بنحوی مشخصی معین کننده جهت حرکت نویینی نیز می باشند.

(از نامه کارل مارکس به پدرش، ۱۰ نوامبر ۱۸۳۷)

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا